

آدم کسی نبودن (قسمت سوم)

آدم کسی نبودن

خاطرات میرعلی اشرف عبدالله پوری حسینی
(سید مهدی حسینی)
(بخش سوم)

ورود در میدان سیاست

تا ماجرای برگشتن شما از جبهه به تبریز و تصدی فرماندهی واحد مقاومت بسیج و واقعه اعزام سپاه محمد صحبت کردیم، حال بپردازیم به موضوع تصمیم شما برای شرکت در انتخابات مجلس سوم. من از مهر سال ۶۵ مسئول بسیج ناحیه تبریز و سپس منطقه ۵ باقرالعلوم شدم و بزرگترین رزومه کاری ما هم اعزام طلایه داران سپاهیان حضرت محمد (ص) در آذرماه همان سال به جبهه‌ها بود. اوایل سال ۶۶ آقای سید غلام وطنی خطیبی که مسئول تدارکات بسیج بودند به من گفتند: شما قرار است برای مجلس کاندیدا شوید. خندیدم و گفتم: نه. بعد به شکلی این مسأله را طرح کرد که من فکر کردم ایشان حامل پیغامی هستند.

بعد پرسیدم آقای خطیبی قصد گفتن مطلبی را دارید؟ از ایشان انکار و از من اصرار که آقا موضوع چیست و چرا این مسأله را با من مطرح کردید؟ بالاخره سر صحبت را باز کرد.

گفت: آقای حاج قلی رهبری، برادر شهید علی‌اکبر حسین پور رهبر، مرا فرستادند که از شما بخواهیم کاندیدا شوید.

بعدها برایم معلوم شد که ظاهراً آقای مهندس عبدالعلیزاده بزرگوار که نماینده دوره دوم مجلس از ارومیه بود با آقای حاج قلی رهبری و تعدادی دیگر از آقایان جلسهای داشتند و از نمایندگان دوره دوم تبریز گله کرده بود که بعضی‌هایشان به لحاظ خط فکری در شأن تبریز نیستند و بهتر است که جایگزین شوند و ظاهراً آقای عبدالعلیزاده به آقای حاج قلی گفته بود، سراغ آدم‌هایی مثل سید مهدی حسینی بروید که هم جوان و خوش‌فکر هستند، هم احتمال رأی آوردنشان بیشتر است و از این دست داستان‌ها. دربار آن موضوع بیشتر از این مطلبی ندارم که برایتان بازگو کنم. در حال این، تنها علامتی بود که قبل از انتخابات به من داده شد. واقعیتش این است که من این مطلب را شوخی انگاشتم و فکر کردم با من قصد شوخی دارند.

قبل از آن خود شما هیچ‌وقت به این موضوع فکر نکرده بودید؟
صلاوآبادا. من نه وقتی که برای ستاد لشکر عاشورا رفتم و نه وقتی که

مسئول بسیج بودم، اصلاً به این موضوع فکر نمی‌کردم که زمانی نماینده مجلس بشوم. واقعیتش این است من به چیزی غیر از جنگ و اتمام جنگ فکر نمی‌کردم و تمام فکر این بود که برای اتمام جنگ چه باید کرد.

با نماینده‌های مجلس مراوده‌ای هم داشتید؟
صلاً، من با نمایندگان مجلس هیچ رابطه‌ای نداشتم. فقط یک خاطره از انتخابات دوره دوم مجلس شورای اسلامی دارم که آن را هم نمی‌توانم بگویم. همین‌قدر بگویم در جایی، شاهد نوشتن تعرفه‌هایی به نیابت از شهدا و انداختن آنها در صندوق بودم. آن موقع نمی‌دانستم که این خشت کج چه دیواری را بالا خواهد برد دیوار کجی که با فرو ریختن آن انسان‌های بزرگواری زیر آوار دفن خواهند شد ای‌کاش از همان اول انقلاب قانون‌مداری در این کشور نهادینه و محترم شمرده می‌شد نه اینکه به هر دلیل و بهانه‌ای قانون کنار زده شود درهرحال از انتخابات همین‌قدر دیده و شنیده بودم.

تقلب‌کردنشان را دیده بودید؟

متأسفانه بله. تا اینکه گذشت و من هم با جدیت مشغول کار در بسیج بودم. در قلعه‌بابک و سرعین اردوگاه زدیم و در مشهد مکانی را فراهم کردیم و در پیام اردوگاه یامچی مرند را هم برپا کردیم، در این چهار جا اردوگاه زدیم و بسیجی‌ها را ساماندهی کردیم که گروه‌گروه آنجا بفرستیم و آموزش نظامی‌شان را پشتیبانی کنیم. سرگرم موضوع تدارکات، غذا و مسائلی از این‌دست، بودیم، در کنارش اعزام نیرو هم که بود. تا اینکه نوزده دی‌ماه سال ۱۳۶۶، دقیقاً می‌شود هفت سال و نوزده روز که از ورود من به سپاه گذشته بود، حاج‌آقای خوانساری مرحوم (که بعداً امام‌جمعه اسکو شدند) من را احضار کردند.

نماینده امام در سپاه بودند.

بله. ایشان مسئول دفتر نمایندگی امام در سپاه منطقه پنج بودند. صبح به سپاه رفته بودم و خدمت ایشان رسیدم.

گفتند: آقای حسینی چرا پس اقدام نکردید؟

گفتم: حاج‌آقا چه اقدامی باید می‌کردم؟

گفت: برای استعفایتان.

گفتم: چه استعفایی؟

گفت: بابا خودت را دیگر به آن راه نزن، همه شهر می‌دانند که شما قرار است کاندیدا شوید و نظر ما هم این است که شما کاندیدا بشوید و به مجلس بروید، آنجا اثرگذاری شما بیشتر است تا اینکه اینجا مسئول بسیج باشید.

این مطلب برایم خیلی عجیب بود، یعنی آمادگی‌اش را نداشتم. به‌هرحال بعد از اینکه از اتاق ایشان بیرون آمدم، آقای شمشیری (فرمانده سپاه) من را خواستند، با آن لهجه غلیظ اصفهانی‌شان گفتند: آقای حسینی چرا شما استعفا نمی‌دهید؟

ظاهراً تنها کسی که از موضوع خبر نداشت من بودم، همه در سپاه مدت‌ها این موضوع را تحلیل کرده بودند که چه کسی اگر کاندیدا شود رأی می‌آورد و چه کسی رأی نمی‌آورد و از جمله کسانی که فکر می‌کردند در صورت کاندیدا شدن رأی می‌آورد من بودم.

گمان می‌کردند که من مشغول گذاشتن جلسات عدیده و انجام هماهنگی‌ها هستم و من هم از همه جا بی‌خبر بودم. در حال از اتاق آقای شمشیری بیرون آمدم. آقای رضا عشرتی که معاون واحد پرسنلی بودند (ایشان ظاهراً هیچ‌وقت مسئول پرسنلی نشدند. نظرشان این بود آدم اگر مسئول شود حتماً زود عوض می‌شود، ولی اگر معاون باشد مدت‌ها در همان سمت می‌ماند و به همین خاطر هم مدت‌ها معاون پرسنلی مانده بود) من را صدا زد و گفت: آقای حسینی این برگه استعفانامه، این فرم را هم بنویس و امضا کن که من همین امروز موافقتش را از تهران بگیرم، چون امروز آخرین روزی است که شما می‌توانید استعفا بدهید. من هم آنجا فی‌المجلس استعفانامه را امضا کردم و بعد ایشان یکی دو ساعت بعد فکس زدند و موافقت ستاد مشترک سپاه را (که ظاهراً از قبل صحبت کرده یا همان موقع هماهنگ کرده بودند) گرفتند. در حال به من گفتند: آقا شما به خانه برگردید، شما دیگر از سپاه بیرون رفته‌اید و تسویه حساب کردند. همه چیز خیلی سریع، یعنی ظرف چند ساعت اتفاق افتاد، و من خودروی در اختیارم (که یک پیکان بود) و لوازم محدود دیگری، مثل اورکت و پوتین و لباس و لباس فرم (اسلحه نداشتم) را تحویل دادم و به خانه برگشتم.

بین تحویل همه آن وسایل، تحویل دادن اورکت برای من خاطره‌ای دارد که بماند.

یک سؤال اینجا بپرسم، حقوق شما آن زمان چقدر بود؟
آن موقع چهارهزار و دویست تومان، یا چهارهزار تومان بود.
مجرد هم بودید؟

و مجرد هم بودم. البته آقایان گفته بودند کسانی که دانشجو هستند و به دلیل نیاز سپاه دو سال بمانند و نروند درس بخوانند، یک مقطع بهشان می‌دهیم. من هم دانشجو بودم و عملاً پنج سال و خرده‌ای تعویق ترم گرفته بودم، آن زمان من معادل فوق‌لیسانس باید می‌بودم و حقوق باید بیشتر می‌شد که آن را نمی‌دادند و همان چهار هزار تومان را می‌دادند. یادم نیست بعدش حساب کردند یا خیر. اصلاً آن وقت، آدم این چیزها خیلی برایش مهم نبود. ولی در حال چیزی که یادم است، حقوق من چهار هزار تومان بود، ولی می‌دانم که حقم بیشتر از آن بود، به خاطر همین تعویق ترم‌هایی که گرفته بودم باید مقداری بیشتر به من پول می‌دادند، حالا شاید بعدها ما به تفاوت را دادند شاید هم نه یادم نیست.

داستان تحویل دادن اورکتان یادتان نرود.

بله. تحویل اورکت برایم خیلی جالب بود. بعد از هفت سال و نوزده روز که من پاسدار بودم و آن‌همه عناوین داشتم زمان تحویل وسایل،

شخصی که این وسایل را تحویل می‌گرفت گفت: آقا از زمانی که شما آخرین اورکت خودتان را گرفتید، دو سال می‌گذرد، باید اورکتان را هم تحویل بدهید؛ یعنی چهار سالش پر نشده بود، نمی‌دانم اورکت تنم بود یا در ماشین بود (زمستان و دی‌ماه بود) رفتم و آن را آوردم، گفت: نه این را نمی‌گویم، اورکت نو را بیاور، این قدیمی است (با خنده). خیلی برایم این برخوردها عجیب بود که خدایا دنیا اعتبارش چقدر است! که مثلاً آدم آن‌همه پست و مقام دارد و اینها الان اورکت نو و کهنه را ...
گیر داده‌اند.

بله. گیر داده بودند، برو از خانه اورکت نو را بیاور.
قبلاً عرض کردم که نگاه من به عضویت در سپاه از زاویه انجام تکلیف بود و اعتقاد داشتم تا زمانی که سپاه و جنگ به وجود من احتیاج دارد نباید به زندگی خارج از سپاه فکر کنم و اینکه روزی سپاه به بگوید به سلامت بروید اتفاق خوشایند و مطلوب محسوب می‌شد حال چه برای کاندیداتوری مجلس و چه بدون هدف مشابه دیگر. در حال همان زمانی که من از سپاه استعفا دادم و بیرون آمدم، اخوی من آقای سید صالح که در جبهه معاون گردان بودند، در عملیات بیت‌المقدس ۲ در منطقه الاغلو جانباز شدند. پای ایشان رفته بود روی مین و پاشند. پایشان از بین رفته بود، ایشان را به بیمارستان تبریز آوردند. خیلی فاصله زمانی بین این دو اتفاق نبود، یعنی من نوزده دی‌ماه از سپاه بیرون آمدم و آقای سید صالح بیست و ششم همان ماه به فاصله یک هفته جانباز شدند این حادثه باعث شد من مدتی با ایشان سرگرم شوم، البته ایشان قبلاً در عملیات فتح‌المبین و بدر هم شرکت کرده و در عملیات بدر هم مجروح شده بودند. آن زمان اخوی معاون گردان سیدالشهدا (به فرماندهی آقای جمشید نظمی) بودند.

بیشتر وقتها برای سرزدن به ایشان به بیمارستان می‌رفتم، در اتاق ایشان چند مجروح جنگی دیگر هم بودند، کارم این بود که مثلاً برایشان دوتا لیمو آب می‌گرفتم که میل بفرمایند و آنجا می‌نشستم و صحبت می‌کردیم که حوصله‌شان سر نرود. چند روزی هم وقتم به این شکل سپری شد.

یعنی فعالیت تبلیغاتی و مانند این انجام نمی‌دادید؟
خیر. هیچ. اصلاً بلد نبودم و نمی‌دانستم کاندیدا شدن چه جوری است، چطور می‌شود تبلیغات کرد، یا چه اتفاقی می‌افتد یا اصلاً آیین‌نامه مجلس چیست. اینها را نمی‌دانستم، تنها چیز مهمی که من از کل وقایع مجلس دوره دوم به‌خاطر سپرده بودم این بود که وقتی رهبری فعلی و ریاست‌جمهوری وقت برای ثبت‌نام دوره دوم ریاست‌جمهوری‌شان اظهار بی‌میلی کرده بودند، و رهبری به ایشان فرموده بودند که باید کاندیدا شوید، و ایشان گفته بودند که اگر من کاندیدا شوم، شما خواهید گفت: آقای میرحسین موسوی را نخست‌وزیر کنید، من هم دلم نمی‌خواهد با ایشان کار کنم، به همین خاطر نمی‌خواهم کاندیدا شوم.

رهبری گفته بودند که وظیفه تو این است که کاندیدای ریاست‌جمهوری شوی و مجبوری ایشان را هم به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کنی. یعنی هم شما سر جایت بایست و هم ایشان سر جای ایشان باشند، ظاهراً تعبیری هم از ایشان نقل شده است، (که دقیقاً نمودانم در این رابطه بود یا موضوع دیگر) که گفته بودند: پیامبر در زمان جنگ عبايش را هم عوض نمی‌کرد، حالا شما می‌خواهید رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر را عوض کنید، نمی‌شود. با همان شکلی که داریم جنگ را ادامه می‌دهیم باید به همان شکل باقی بمانیم و کسی نباید از جایش تکان بخورد، شما رئیس‌جمهور باش و ایشان هم نخست‌وزیر باشد و از این داستان‌ها.

یعنی از جناح‌بندی سیاسی فقط همین را می‌دانستید؟

ما در جبهه و جنگ به موضوعات غیر از جنگ و به پایان رساندن جنگ فکر نمی‌کردیم و اصطلاحاً وقتی آتش خیلی شور می‌شد ما متوجه می‌شدیم این را هم باید یادآور شوم که همین مقدار توجه من هم به این موضوع به دلیل حضور آقای عنایت اصغری‌زاده در ستاد لشکر بود؛ چون ایشان یک فرد کاملاً سیاسی بودند در حال این موضوع در مجلس دوم بازتاب داشت و شاید یکی از مهم‌ترین چالش‌های دوره دوم مجلس شورای اسلامی شد بازتابش هم این بود که وقتی رئیس‌جمهور برخلاف میل شان آقای میرحسین موسوی را به‌عنوان نخست‌وزیر معرفی کردند، در مجلس عده‌ای که از این ماجرا باخبر بودند گفتند: حالا که این‌طور است ما رأی نمی‌دهیم و بالاخره باید با رأی مجلس نخست‌وزیر انتخاب می‌شد، (همان داستان که یکی از آقایان گفت: پس بگویید دو‌یست و هفتادتا پوزه‌بند از جماران برای ما بفرستند، ما هم بالاخره اینجا آدمیم و بحث مولوی و ارشادی را مطرح کردند که این فرمایش‌ها ارشادی است، نه مولوی و تکلیف آور نیست).

بالاخره بعد از آن جاروجنجال‌ها و آن نود و نه نفری که رأی منفی به آقای میرحسین موسوی دادند، به ذهنم خطور کرد که در مجلس جریانی وجود دارد و مقابل نظر صریح رهبری دارد خودی نشان می‌دهد، البته من هم معتقد بودم که بالاخره مجلس باید کار خودش را انجام دهد؛ ولی بهتر بود در زمان جنگ مسائل سیاسی باعث اختلاف اساسی نشود.

بهتر است از این فرصت استفاده کنم و موضوعی را یادآور شوم تا جایی که یادم می‌آید از این ۹۹ نفر کسی به دلیل مخالفت با نظر رهبر وقت انقلاب رد صلاحیت نشد و این مردم بودند که به بعضی از آنها رأی ندادند و باز یادمان است که وقتی از سران این تفکر کسانی به دوره سوم مجلس راه پیدا نکردند رهبری وقت آنها را در جای مناسبی بکار گرفت. در قوه قضاییه، در شورای نگهبان، یا ... حال شما این رفتار را با رفتار آخر دوره سوم مقایسه کنید و یا با آخر دوره ششم مجلس که عده بسیار زیادی از نمایندگان با عنوان عدم التزام به اصل ولایت‌فقیه رد صلاحیت شدند و آبی از آب تکان نخورد این نیز از آن انحراف‌های بزرگ و خشت‌های کجی است که با فروریختنش عده بسیاری را از بین برد

اینها در ذهنم بود و میدانستم که از نمایندگان تبریز هم یکی، دو نفر در بین آن نود و نه نفر هستند، این را هم میدانستم که برخی از کسانی که دنبال من آمدند به این جهت بود که آن یکی، دو نفر کنار بروند و من جای آنها در مجلس بنشینم. سن من در زمان ثبت نام بیست و شش سال و پنج ماه بود، من شهریور سال ۴۰ به دنیا آمدم و شهریور سال ۶۶، بیست و شش سال و دی سال ۶۶ هم بیست و شش سال و پنج ماه می‌شدم. آن موقع یکی از شرایط ثبت نام داشتن لا اقل بیست و شش سال تمام بود. (حالا بعدها شد سی سال و بعد ظاهراً سی و پنج سال). من وقتی به عنوان نماینده تبریز انتخاب شدم، سومین نماینده جوان مجلس بودم، دو نفر جوان تر بودند، یکی آقای محمدحسین پودینه از زابل و دیگری هم آقای اکبرپور از نیشابور بودند. با این دو بزرگوار یکی دو ماه اختلاف تولد داشتیم و آنها به عنوان هیأت رئیسه سنی و منشی در روز اول انتخاب شدند، چون هیأت رئیسه سنی روز اول مجلس را اداره می‌کند، دوتا مسن‌ترین و دوتا کم‌سن‌ترین، جمعاً چهار نفر جلسه را اداره می‌کنند، بعد هیأت رئیسه موقت انتخاب می‌شود که جلسه دوم را هیأت رئیسه موقت اداره می‌کند، تا اینکه به حد نصاب برسد و اعتبارنامه دو سوم نمایندگان تصویب شود، آن وقت هیأت رئیسه یکساله دائم انتخاب می‌کردند. آن زمان آقای انزابی دیگر نماینده محترم مردم تبریز رئیس سنی مجلس بود و اگر یکی از آن دو نفر هم رأی نمی‌آورد، من نیز یکی از کم‌سن‌ترین نمایندگان در هیأت رئیسه بودم؛ یعنی هم مسن‌ترین و هم کم‌سن‌ترین نماینده از حوزه انتخابیه تبریز بودند که این‌جوری نشد و من سومین نماینده جوان بودم، البته فکر می‌کنم جوان‌ترین نماینده حوزه انتخابیه تبریز در تاریخ مجلس شورای اسلامی من باشم.

در حال چند روزی در بیمارستان سرم به آقای سید صالح مشغول بود و بعد ثبت نام کردم. آن زمان آقای چیت‌چیان هم از سپاه بیرون آمده و کاندید شده و مسیر سیاسی را برای ادامه زندگی‌شان انتخاب کرده بودند. آقای هریسی هم که مدتی مسئولیت دفتر نمایندگی ولی فقیه در سپاه منطقه ۵ را داشتند، ایشان هم کاندید شده بودند. من، آقای چیت‌چیان و آقای هریسی منسوبین به سپاه کاندید بودیم. هر سه نفرمان هم در دوره سوم مجلس رأی آوردیم.

آن موقع سپاه احترام ویژه‌ای بین مردم داشت، هنوز جنگ تمام نشده بود و مردم پاسدارها را، به خصوص آنهایی که مدتی در جبهه بودند، به عنوان نیروهای خالص می‌شناختند و آنها را بسیار قبول داشتند. وقتی جنگ نباشد خیلی چیزها مشتبه می‌شود، ولی زمان جنگ مردم برای پاسدارها بسیار احترام قائل بودند. یادم است در ماه محرم وقتی که ما در همان خیابان اصلی شهر بین چهارراه شهید بهشتی (منصور سابق) و میدان ساعت، در دسته‌ای سینه می‌زدیم، تقریباً همه دسته‌های عزاداری دیگر تعطیل می‌شد، یعنی همه می‌آمدند دسته‌های عزاداری سپاه را همراهی می‌کردند. البته آن موقع سپاه هم واقعاً سپاه بود، نه

در فعالیتهای اقتصادی شرکت می‌کرد، و نه در زندگی شخصی مردم دخالت می‌کرد و فقط صحبت جنگ بود و مسائل مربوط به آن، و مردم هم اعتقاد زیادی به سپاه داشتند.

شما سه نفر ائتلاف کردید؟

خیر. به مفهوم انتخاباتی ائتلافی صورت نگرفت، اما معمولاً طرفداران ما مشترک بودند. سه نفر دیگر که رأی آوردند و نماینده مجلس شدند، آقای سیدحسین موسوی تبریزی، آقای سبحان الهی و آقای انزابی بودند. ما شش نفر نماینده تبریز شدیم. تا جایی که یادم است مرحله اول آقای سبحان الهی و آقای چیت‌چیان رأی آوردند.

شما برای مرحله دوم ما ندید؟

بله. من برای مرحله دوم ماندم و در نهایت بین شش نفری که از تبریز انتخاب شدند من نفر پنجم انتخاب شدم.

یادتان است که مرحله دوم با چه کسانی رقابت کردید؟

خاطرم است که آقای انگجی و آقای ساریخانی بودند، اما در مورد دیگران خیلی دقیق یادم نیست و باید یادداشتهای مربوط به آن زمان یا گزارش فرمانداری را نگاه کنم. احتمالاً آقای یعقوب انتظار قراملکی یا یکی دیگر از عزیزان هم بودند. درهرحال تصور من این است که رقبای اصلی ما آقای انگجی و آقای ساریخانی بودند، شاید هم اشتباه کنم، چون از آن موضوع سی و چند سال گذشته است. در مرحله اول عموماً به مساجد می‌رفتیم، و با مردم در مساجد صحبت می‌کردیم ستاد داشتید؟

ستاد ما همان مغاز □ شوهر خواهرم، آقای میرحسن سید کنعانی بود. چهارراه ششگلان و عباسی و شهید بهشتی، کنار خشکشویی که الان قنادی مظلومی آنجاست. مرحوم پدر من هم ایام بازنشستگی معمولاً آنجا حضور داشتند و ستادمان همان جا بود و جای دیگری را اجاره نکرده بودیم، اصلاً بلد هم نبودیم ستاد تشکیل دهیم و آن زمان خیلی هم این مسائل باب نبود.

هزینه ستاد را چه جوری تأمین می‌کردید؟

کسانی که ستاد را تشکیل می‌دادند اغلب نزدیکان و دوستان نزدیک بودند آقای کنعانی زحمات زیادی می‌کشیدند و سایر دوستان که من از نگرانی اینکه شاید کسی از قلم بیفتد اسم نمی‌برم نه تنها دستمزدی نمی‌گرفتند بلکه بخشی از هزینه‌های ستاد را هم تأمین می‌کردند خیلی عجیب است و من چیزی که یادم است حالا شاید هم اشتباه می‌کنم، ما برای مرحله اول و مرحله دوم چیزی حدود پنجاه هزار تومان خرج کردیم، بخشی از این مبلغ را یکی از دوستان پاسدار از حقوق ماهانه خودشان محبت کردند؛ چون برای حضورشان در ستاد و تبلیغات منع قانونی وجود داشت و انصافاً دوستان مراعات می‌کردند و مابقی را شما و دوستان دیگر عنایت کردید. آن زمان هزار تومان، دو هزار تومان برای خودش عددی بود، مثلاً الان به هرکسی بگویید هزار تومان، انگار گفته‌اید چندین میلیون تومان، نه یک اسکناس هزارتومانی،

بلکه ده هزار ریال که هزار تومان می‌شود. عرض کردم حقوق من آن زمان چهار هزار تومان بود. ستاد ما هم مغازه آقای کنعانی بود و اجاره نمی‌دادیم، یادم است یک طاقه پارچه سفید از تعاونی به کاندیدها دادند که از آن پلاکارد درست کنیم و روی آن مطلب بنویسیم. بعد از آنکه پلاکارد را جمع کردیم، تا مدت‌ها در خانه از آنها برای نظافت استفاده می‌کردیم.

آنها را از فرمانداری به شما دادند؟

بله. البته چون آن زمان نرخ‌ها دولتی و غیردولتی بود، به همه کاندیدها یک توپ پارچه سفید با نرخ دولتی داده بودند که به‌عنوان پلاکارد از آن استفاده کنند. اگر بیشتر از آن نیاز داشتیم باید آزاد می‌خریدم که ما به‌التفاوت داشت. دوستان زحمت کشیده و کلیشه آماده کرده بودند، پارچه را با هم روی زمین پهن می‌کردند و با کلیشه روی پلاکارد می‌نوشتند؛ ما به سید مهدی حسینی رأی می‌دهیم. یادم است که تراکتهای تبلیغاتی شما صورتی رنگ بود و روی آن نوشته شده بود: سید مهدی حسینی، دانشجوی دانشگاه صنعتی شریف.

بله. آقای کنعانی شوهرخواهر من خیلی تأکید می‌کرد که کلمه دانشجو را حتماً بنویسد، باید بدانند که تو بی‌سواد نیستی و دانشجوی دانشگاه شریف هم هستی. ما هم به احترام دوستان که این تذکرات را می‌دادند اینها را می‌نوشتیم. آن موقع فضای کشور دست به‌اصطلاح «چیپ‌ها» بود، انجمن اسلامی دانشگاه تبریز و انجمن اسلامی دانشگاه علوم پزشکی دست بچه‌های به‌اصطلاح امروزی اصلاح‌طلب بود. فضای دانشگاه در اختیار آنها بود و رابط آنها هم با من خوب بود و عرض کردم عموماً هم اهالی مسجد میزبان ما در مساجد بودند و ما را دعوت می‌کردند. البته ما از امکانات سپاه و بسیج اصلاً استفاده نمی‌کردیم، مسجد را هماهنگ می‌کردند و به مردم اطلاع می‌دادند، نوعاً هم مسجد پر می‌شد و زمانی که ما صحبت می‌کردیم معمولاً استقبال خوبی می‌شد و تنها مطلب سیاسی هم که آن زمان بر آن تأکید می‌کردم این بود که اگر به مجلس راه پیدا کنم به خاتمه جنگ و بسیج‌شدن کشور برای به سرانجام رسیدن جنگ کمک می‌کنم. همین بحث نود و نه نفر بود و غیر از این مطلب سیاسی مهم دیگری برای مطرح کردن با مردم نبود.

واقعاً اصطلاح خاتمه جنگ در سخنرانی‌های شما بود؟

اصطلاح خاتمه جنگ به مفهوم اینکه ما صلح کنیم خیر، ولی می‌گفتیم: امکانات کشور را بسیج می‌کنیم که به قول شما در جنگ پیروز شویم و جنگ طولانی‌تر از این نشود. ولی آن زمان شاید در ذهن کسی نبود که شاید جنگ به شکل متارکه و به شکل‌پذیرش قطعنامه و صلح خاتمه پیدا کند، آن زمان چون ما هنوز شکست‌های آخر جنگ را تجربه نکرده بودیم و هنوز فاو، جزایر مجنون، برآمدگی شیلر و خیلی جاهای دیگر را داشتیم و فکر می‌کردیم اگر یکبار دیگر هجوم ببریم و تلاش کنیم، در جنگ می‌توانیم برگ برنده بیشتری را در دست داشته باشیم، البته این تفکر در برخی فرماندهان بسیار موثر جنگ چون ایت‌الله هاشمی

رفسنجانی بود؛ ولی فرصت تحقق پیدا نمی کرد. درهرحال مرحله اول گذشت و من حدنصاب لازم را کسب نکردم، البته آن موقع حدنصاب خیلی بالا بود، برای مرحله دوم ماندم. ایام عید بود، فکر کنم اواخر فروردین سال ۶۷ بود که مرحله دوم برگزار شد و در مرحله دوم من رأی آوردم، البته در این فاصله (خاطره دانشگاه شریف را هم عرض کردم) چون من از سپاه بیرون آمده و استعفا داده بودم، قاعدتاً باید بهمن ماه به دانشگاه باز می گشتم، این موضوع هم چند روزی وقت من را گرفت، در این شرایط کاندیدا هم بودم، تهران آمدم و به دانشگاه رفتم؛ اما در خوابگاه جایی برای من نبود و مشکلاتی پیش آمد که خیلی اذیت شدم، به خوابگاه رفتم و از یک نفر خواهش کردم که من یکی، دو شب اینجا در اتاق شما مهمان باشم تا زمانی که برای خودم خانه اجاره کنم.

هفته اول یا هفته دوم بود به دانشگاه بازگشته بودم که دوباره موشکباران شروع شد و دانشگاه ها را بستند و خیال ما را هم راحت کردند، و من به تبریز برگشتم، در این فاصله چند هفته ای (از نوزده دی ماه تا روز رأی گیری) که من درگیر دانشگاه شریف بودم، آن قدر بی خیال بودم که نمی دانستم در آن فرصت دوماهه، برای رأی جمع کردن باید تبلیغات کرد، اصلاً با نحوه جمع کردن رأی و تبلیغات آشنایی نداشتم، تا اینکه بالاخره هفت خرداد سال ۶۷ رسید و من هم به مجلس رفتم، جالب هم این بود که با مجلس آشنایی لازم را نداشتم، و خانه ای برای زندگی هم نداشتم و اصلاً با آیین نامه مجلس هم آشنایی کافی را پیدا نکرده بودم. البته شاید همه کسانی که برای بار اول به مجلس راه پیدا می کنند چنین باشند، تا جایی که یادم است، روز قبلش به منزل آقای هریسی رفتم که قم تشریف داشتند و از آنجا به تهران آمدم و سپس به مجلس رفتم.

دوره سوم مجلس مثل بقیه دوره ها که بسیاری از نماینده ها عوض می شوند، از دویست و هفتاد نماینده حدوداً دویست نفر عوض شده بودند، از بین آن نود و نه نفر مجلس دوره دوم تعداد زیادی رأی نیاورده بودند بعد از اینکه به مجلس راه یافتیم، متوجه شدم ظاهراً سپاه در حوزه های دیگر انتخابات هم فکر کرده بود و کسانی را که می توانستند رأی بیاورند، به ثبت نام تشویق کرده بود. تعدادشان یادم نیست ولی شاید بیست الی سی نفر، کمتر یا بیشتر، مثل من بودند که هم پاسدار بودند هم به جبهه و جنگ رفته بودند، یا بعضاً هم نرفته بودند؛ ولی پاسدار بودند، چه بسا آنها را خود سپاه تشویق کرده و گفته بود که ما در مجلس مشکل داریم، آنجا به ما کمک کنید و بودجه در اختیار ما قرار بدهید، تا بتوانیم جنگ را کمی راحت تر اداره کنیم. آقای محمدحسین پودینه از زابل، آقای مصطفی مؤذن زاده از کرمان، آقای محمود آستانه از شازند اراک، آقای صفایی از اسدآباد همدان، آقای سوری لک از خرم آباد و ما سه نفر از تبریز از جمله این افراد بودیم. آقای پودینه از زابل و آقای اکبریور از

نیشا بور جوان‌ترین نماینده بودند.

یعنی از نظر سیاسی این یک استراتژی برنامه‌ریزی شده بود؟ تا حدودی بله. من بعدها متوجه شدم که آقایان سپاه نه فقط برای من بلکه برای کسان دیگری هم که می‌توانستند به مجلس بروند، خودشان راه را باز کردند و به آنها گفته بود ما به شما اینجا نیاز نداریم و مجلس بیشتر به حضور شما نیاز دارد. از جمله خاطراتی که دارم این است: روز اول چون تعداد کسانی که جدیداً به مجلس آمده بودند، زیاد بود و همه هم تمایل داشتند آقای هاشمی را از نزدیک ببینند و با ایشان مصافحه کنند. آقای هاشمی گفت: من اذیت می‌شوم، خواهش می‌کنم با من مصافحه نکنید (باخنده) بعد از مصافحه کردن ابا کردند و من هم از دور این حالت ایشان را نگاه می‌کردم، به‌هرحال ایشان شرایط خاصی داشتند و شاید مصافحه با افراد مختلف که ریش بعضی از آنها خیلی سوزنکی بود واقعاً صورت ایشان را اذیت می‌کرد.

نکته دیگری که من روزهای اول متوجه شدم، این بود که آقای هاشمی از موضوع تشویق نیروهای مثلاً روشن‌فکر سپاه برای ورود به عرصه انتخابات مطلع بود و بنابراین تدبیری برای توجیه نیروهای جدید به مجلس اندیشیده بود و حدس می‌زد که نیروهای جدید تلاش خواهند کرد که کل مجلس و دولت و امکانات را قبضه کنند و در اختیار جنگ قرار دهند. البته آقای هاشمی هم جنگ هم کشور را اداره می‌کرد و می‌دانیم که نمی‌شود همه چیز را در اختیار جنگ قرارداد، بالاخره آن زمان نزدیک به چهل میلیون آدم در کشور زندگی می‌کردند و آنها هم امکانات بهداشتی لازم داشتند و هم خوراک، مرغ، گوشت، پنیر، برنج و نان می‌خواستند، به دانشگاه و مدرسه نیاز داشتند، بالاخره برای تمام اینها هم پول لازم بود. آقای هاشمی تدبیری کرده و یکی، دو نفر از نماینده‌ها را مأمور کرده بود که ما را نسبت به مسائل کشورداری، مملکت‌داری و مجلس‌داری توجیه کنند.

آیین‌نامه‌ها را به‌صورت مکتوب به شما داده بودند؟

بله. آیین‌نامه‌ها را مکتوب در اختیار همه قرار داده بودند. البته بعضی از نماینده‌ها به مطالعه و توجیه علاقه‌مند بودند و برخی علاقه‌ای به این کار نداشتند، یا مثلاً بعضی‌ها مطالب تخصصی را قدری دیر متوجه می‌شدند. برای مثال در دوره ششم مجلس (حالا که خاطرات دوره سوم را دارم بیان می‌کنم) یکی، دو سال از مجلس گذشته بود، یکی از نمایندگان به من گفت: آقا می‌شود چند ساعتی وقت بگذارید و به من یاد بدهید که این قانون بودجه را چطور می‌خوانند و لایحه بودجه را چگونه تحلیل می‌کنند و من اگر بخواهم دنبال یک ردیف بگردم از کجا پیدا کنم؟ خوب همه که همه چیز را نمی‌دانستند، آیین‌نامه را هم بعضی‌ها دیر متوجه می‌شدند، شاید؛ مثلاً سه، چهار سال گذشته بود باز هم متوجه نمی‌شدند، ولی خدا را شکر من از همان اول که آیین‌نامه را خواندیم تا حدودی متوجه شدم که اعتبارنامه، کمیسیون، شعبه، یک‌فوریتی، دو‌فوریتی و سه فوریتی یعنی چه، اینها

را بالاخره آدم باید بفهمد تا زمانی که حرف می‌زند در مجلس او را مسخره نکنند و بادقت به حرف‌هایش گوش دهند.

اینکه می‌گویم آقای هاشمی تدبیر کرده بود به‌خاطر این بود که ما نمایندگان جوان و بی‌تجربه خیلی بی‌گدار به آب نزنیم و مملکت‌داری را خراب نکنیم. آقای علی آقا محمدی یکی از کسانی بود که ما را از طرف آقای هاشمی توجیه می‌کرد و تصورم این است که از افراد خاص آقای هاشمی رفسنجانی بود. آقای هاشمی رئیس مجلس بود و آقای آقا محمدی هم خیلی با ایشان مانوس بود و به نظرم صحبت‌هایی که آقای محمدی به ما منتقل می‌کرد حرف‌های آقای هاشمی بود، به او گفته بود که برو نماینده‌ها را توجیه کن. حالا ایشان در مورد جنگ، سیاست‌های کلی، سیاست نه شرقی نه غربی و... مطالبی را می‌گفتند، الان برای اینکه رشته کلام بریده نشود، خیلی به عمق این مطالب وارد نمی‌شوم، منتها می‌خواهم بگویم داستان این‌گونه بود.

متأسفانه، دوره اول که ما به مجلس رفتیم، به فاصله اندکی در جبهه آن اتفاق‌های شوم افتاد، البته بعضی از این وقایع قبل از شروع مجلس هم اتفاق افتاده بود، برخی معتقد بودند که برخی رفتارهای بدون ملاحظه باعث افتضاح بارآمدن در جبهه‌ها شده است برای مثال انتشار خبر برگزاری انتخابات در فاو که گفته شده بود در آن شهر رأی‌گیری شد و فلان کس آن‌قدر رأی آورد، عراقی‌ها از آنجا فهمیده بودند که در فاو مثلاً چند نفر رزمنده وجود دارد و بعد حمله کرده بودند و فاو را گرفته بودند. البته من معتقدم که بحث بسیار عمیق‌تر از این حرف‌ها بود و شاید هیچ ارتباطی با انعکاس خبر برگزاری انتخابات در فاو نداشت. بعضی از این حوادث قبل از هفت خرداد سال ۶۷ و بعضی‌ها بعدش اتفاق افتاد، آخرش هم که وصل شد به بحث عملیات مرصاد که به‌قصد اشغال تهران ظرف سه روز ستون تانک‌ها را راه انداختند، اوضاع مملکت به حدی به‌هم‌ریخته بود که خود ما در مجلس گفتیم آقا دیگر اصلاً معنا ندارد که ما در مجلس بنشینیم، آقای هاشمی مجلس را تعطیل کنید که ما مجدد به جبهه برگردیم. برای آقای هاشمی نامه نوشتیم که دشمن باز هم به تهران نزدیک شده است، باید تدبیری بیندیشیم در اینکه چه کاری از دستان برمی‌آید. ایشان هم ظرف چهل و پنج روز مجلس را تعطیل کردند. در همان فاصله‌ای که عملیات مرصاد اتفاق افتاد، من مجدد به تبریز برگشتم و لباس بسیج به تن کردم و به اردوگاه لشکر در نزدیکی عجب‌شیر رفتم، چند روزی آنجا بودیم و بعدش عملیات مرصاد انجام شد و آن حوادث اتفاق افتاد و قطعنامه را پذیرفتیم.

البته با شروع دوره سوم مجلس آقای هاشمی برای پایان‌دادن به جنگ تلاش خودش را افزایش داد و تصورم این است که این تلاش به‌خاطر قولی بود که ایشان به فرماندهان داده بود که اگر شما یک عملیات خوب انجام دهید، ما هم جنگ را تمام می‌کنیم، البته این قول به قبل از عملیات والفجر ۸ برمی‌گردد و آقای هاشمی نتوانستند به قول خودشان

عمل کنند آن موقع فرمانده کل قوا و رهبر به شدت با هر صدای پایان جنگ به شدت برخورد می‌کرد، فکر کنم بیستم یا بیست و چندم تیرماه سال ۶۷ بود، ما هم تقریباً توجیه شده بودیم که دیگر نمی‌توانیم جنگ را به این شکل نظامی پیروز شویم، از آن طرف هم آقای هاشمی با بعضی‌ها لابی می‌کرد که به نوعی همه به امام فشار بیاورند که دیگر به جنگ خاتمه دهد، ایشان هم در آن فاصله بیانیهای دادند که در آن نوشته بود: «امروز هرگونه تردید درباره جنگ و ادامه آن خیانت به خدا و رسول خداست» (این جمله هنوز هم در گوشم طنین افکن است). این جمله اصطلاحاً آب پاکی را روی دست همه ریخت، بعضی‌ها می‌گفتند اگر همه تا نفر آخر کشته نشویم این جنگ را تمام نخواهند کرد و برای پایان جنگ راه سیاسی وجود ندارد و خیلی عجیب است که به فاصله کمتر از یک ماه (مردادماه) جام زهر را نوشیدند و قطعنامه را قبول کردند.

در این فاصله بالاخره اتفاقاتی رخ داد که دیگر امام موضع خود را عوض کرد، شما به عنوان یکی از نمایندگان مجلس، آن زمان از لابی‌های پشت پرده خبر داشتید؟

موضوعی را که من به یاد دارم و همه شنیده‌اند این بود که آقای هاشمی توانست آقای میرحسین موسوی و آقای محسن رضایی را با خودش همراه کند، یعنی از این آقایان نامه‌ای گرفت و نزد رهبری برد و ایشان جام زهر را نوشید. نامه را آقایان میرحسین موسوی و محسن رضایی و رئیس ستاد مشترک ارتش که الان اسمشان یادم نیست امضا کرده بودند و حکومت به غیر از اینها فرد قابل‌تکای دیگری برای جنگیدن نداشت، آقای محسن رضایی فرمانده سپاه بود و رهبری کشور به پشت‌گرمی سپاه تمایل به ادامه جنگ داشت، همراه کردن آقای محسن رضایی و آقای میرحسین موسوی و امضا گرفتن از آن دو در شرایط بسیار خاص آن وقت و با آن بیانیه تند رهبری وقت کشور فی‌الواقع هنر سیاسی آقای هاشمی بود که اینها را با خودش همراه کرده بود.

آقای ظهیرنژاد بود.

آقای ظهیرنژاد.

شاید اگر آقای هاشمی این نامه را چند ماه زودتر تهیه می‌کرد، ایران برای پایان جنگ از موضع برتر قدم می‌گذاشت، ولی تا جبهه‌ها دوباره به هم نریخته بود کسی به محدودیت منابع و ضعف امکانات در ادامه جنگ توجه نمی‌کرد. این مطلب را تا فراموش نکرده‌ام، یادآور شوم، بعدها که آیت‌الله خمینی رحلت کردند و آقای خامنه‌ای شدند رهبر انقلاب، ما به عنوان نمایندگان مجلس به دیدار عمومی ایشان رفته بودیم و این جمله را که برای شما نقل می‌کنم، از زبان خود ایشان و بی‌واسطه شنیدم، همه‌جا هم منتشر شد، منتها چون خودم شنیدم برایم خیلی اهمیت دارد. آقای خامنه‌ای گفتند: «اینکه می‌گویند حرف مرد یکی است کاملاً اشتباه است، حرف مرد هزار تاست، امروز این حرف را می‌زنند، فردا مصلحت جامعه چیز دیگری ایجاب می‌کند و حرف دیگری

می‌زند، یعنی چه که حرف مرد یکی است، این حرف اصلاً درست نیست». آقای خمینی هم لابد به همین مطلب می‌اندیشید که من یک ماه قبل، سه هفته قبل چنین حرفی زدم، «که تردید در مورد ادامه جنگ خیانت به خداست» آن حرف مال سه هفته قبل است و امروز به این نتیجه رسیدم که باید جنگ را تمام کنم.

البته از آن جلسه هم برای ما نقل کردند که آقای هاشمی این نامه را می‌برد و امام آن را می‌بیند و بعد در مورد اینکه چه باید کرد و چه نباید فکر می‌کنند، آقای هاشمی پیشنهاد می‌کند که اجازه بدهید من در نماز جمعه بگویم که قرار است جنگ را خاتمه بدهیم و قطعنامه را بپذیریم، اگر مردم همراه شدند، می‌گوییم امام اجازه داده بود و اگر مردم ما را به تف و لعنت بستند، شما من را عزل کنید و خودتان جنگ را ادامه بدهید و بگویید که آقای هاشمی خیانت کرد و نظرش با ما یکی نبود و یکی دیگر را جای من بگذارید که جنگ را ادامه دهد. ظاهراً رهبر انقلاب اول این پیشنهاد را قبول می‌کنند و می‌گویند تدبیر خوبی است، اما بعد از رفتن آقای هاشمی در حالی که هنوز چند قدم دور نشده بود، به احمد آقا می‌گویند که ایشان را صدا بزنید و به آقای هاشمی می‌گوید که این مردانگی نیست، اگر به این نتیجه رسیدیم که جنگ را تمام کنیم من خودم می‌گویم و مسئولیتش را هم خودم می‌پذیرم و اگر هم مردم چیزی خواستند به من بگویند، چرا به تو بگویند به خود من بگویند و این تدبیر بسیار عالی بود و از ایشان هم غیر از این انتظار نمی‌رفت، بالاخره رهبر باید با مردمش روراست باشد و اگر هم قرار است زمانی مسأله‌ای ناخوشایند پیش آید، باید آن را بپذیرد.

مسئولیتش را بپذیرد؟

بله. آدم خیلی مردانه باید این مسأله را بپذیرد، نه این‌که بگوید من نبودم و دنبال کسی دیگر بگردد، همچنین باید خیلی صریح با مردم حرف بزند و هم شجاعت این را داشته باشد که خودش حرفش را پس بگیرد، نه اینکه به شکل دیگری. اینها نکات مهمی هستند. من را مجبور کردند و من از اول مخالف بودم و... بله به هر حال.

ظاهراً آن زمان یک جلسه غیرعلنی هم برگزار شد و شماها را قانع کردند.

این موضوع بعد از آن چهل و پنج روز تعطیلی مجلس بود. البته فکر کنم آن چهل و پنج روز هم به آخر نرسیده بود، چون موضوع قطعنامه پیش آمد و ما زودتر برگشتیم و در تمام این مدت مجلس تعطیل نشد. بله نامه‌ای را که خطاب به رهبر انقلاب نوشته بودند، آوردند و برای ما خواندند که در آن نوشته بودند سپاه و ارتش می‌گویند برای ادامه جنگ تعداد زیادی هواپیما و تانک می‌خواهیم، و کل بودجه کشور هم بسیار اندک است و کل بودجه را هم نمی‌شود که دودستی تقدیم سپاه و ارتش کنیم، چون کفایت نیازهای حداقلی مردم را نمی‌کند و مردم

گرسنه میمانند، دستخالی با گوشت و تن بسیجیها و مردم هم که نمیتوانیم مقابل تانک و هواپیمای دشمن بجنگیم، بالاخره ما هم باید هواپیما و تانک داشته باشیم.

تعداد تانک و هواپیمایی که خواسته بودند دقیق یادم نیست، ولی یادم است که در نامه به تعداد هواپیما، تانک، تجهیزات و تسلیحات اشاره شده بود. آن زمان هم که جنگ نفتکشها بود و نمیتوانستیم نفت را صادر کنیم و آقایان میگفتند که برای صادرات هر بشکه نفت هفت دلار به ما پول میدهند، شش دلارش صرف بیمه و حملونقل میشود یک دلار برای ما باقی میماند، یعنی نفت را بشکهای یک دلار میفروختیم و با آن کشور را اداره میکردیم و روزگار بسیار تلخ و سختی بود.

انصافاً هم سیاستمدارها باید در این روزهای سخت و تلخ به داد مملکت برسند و الا اگر در چنین روزهای سختی به داد مردم نرسند، چه فرقی با مردم عادی دارند. الان در کشور ما هر روز همه یکجور گلایه‌مندند یعنی نانوا، شاطر، وردست، بقالی، خشکشویی، راننده، راننده تاکسی، خلبان، نمودانم مهندس، مدیرکل، نماینده مجلس، وزیر، معاون رئیس‌جمهور، خود رئیس‌جمهور همه گلایه میکنند. از چه کسی گلایه میکنید برادر من آخر نمیشود که آدم همیشه گلایه کند، عده‌ای باید در چنین شرایط سختی جلو بیایند و برای حل مسائل ایده‌ای پیشنهاد دهند، حالا این ایده خوب یا بد است، اگر بد بود شما بهترش را بگویید اگر هم خوب بود به آن عمل کنیم. اگر من را لعنت هم میکنند عیبی ندارد، ولی کشور نجات پیدا کند.

واقعیتش این است که الان هم به نظر من شرایط ما عین شرایط تیر سال ۶۷ است و باید یک اتفاق بیفتد و سیاستمداری مثل آقای هاشمی قضیه را لخت و عریان مطرح کند. تصور من بر این است که آمادگی در رهبری برای حل مسأله باید وجود داشته باشد، به‌رحال باید کشور نجات پیدا کند، ولی آن نسخه‌ای که باید پیچیده شود و ایشان هم قبول کند و ما از این مرحله عبور کنیم، آن نسخه را یا نمی‌نویسند یا خوب نمی‌نویسند، یا نمودانم دارد چه اتفاقی می‌افتد که آن قدر کشش میدهند، امیدواریم که انشاءالله از این مرحله عبور کنیم.

ببخشید، قبل از اینکه به قول شما از این مرحله عبور کنیم، من یادم است آن زمان گفتند که مثلاً شما حتی در نمازخانه مجلس خوابیدید. آن ریزه‌کاریها را هم برای ثبت در تاریخ می‌گوید.

واقعیتش این بود که من در تهران خانه‌ای نداشتم، نمایندگان دوره دوم مجلس هم‌خانه‌های سازمانی را خالی نکرده بودند و مجبور بودم ماه‌های اول را در مجلس بیتوته کنم. آنجا اتاقی را همراه با دو، سه تا پتو به ما دادند و شبها آنجا می‌خوابیدیم، اواخر شهریورماه بود که به ما یک آپارتمان دادند، خانم سازمانی مجلس کوچه صابری (ساختمان چهارده واحدی) کنار مجلس بود، چهارطبقه قدیمی‌ساز و کهنه بود، پاکیزه نبود و فکر کنم هفتاد و چهار یا هفتاد و شش متر هم مساحت اعیان‌اش بود، آشپزخانه کوچکی داشت و...

شما آن موقع مجرد بودید؟

من وقتی که به مجلس رفتم مجرد بودم. تیرماه با همسرم ازدواج کردم. البته مراسم نامزدی ما، اینکه من خواستگاری کنم و ایشان به من جواب مثبت بدهند، مربوط می‌شد به یک سال قبل که آن زمان نه بحث مجلس بود نه بحث کاندیداتوری و من پاسدار بودم.

یادم است که من یکبار قبل از خواستگاری از همسرم، از خانمی دیگر خواستگاری کردم.

ایشان پرسید شما چه کاره‌ای؟

گفتم: من پاسدارم.

گفت: می‌خواهی تا آخر پاسدار باشی؟

گفتم: نه، منتظرم جنگ تمام شود. من دانشجوی دانشگاه شریف هستم و بعد از جنگ درسم را ادامه می‌دهم. گفت: خوب شما می‌خواهید چهار سال درس بخوانید و ما قرار است در این مدت چگونه زندگی کنیم؟

دیدم ایشان خیلی اهل حساب کتاب هستند، و آن ازدواج سر نگرفت، اما در مراسم خواستگاری از همسرم سرکار خانم اشرف آقازاده ایوبی ایشان دیگر این سؤال را از من نپرسید، به‌رحال هم خودش بسیجی بود و هم اینکه دید من پاسدار هستم و هم فکر هستیم و گفت خدا بزرگ است انشاءالله خدا روزی ما را می‌رساند. خواستگاری زمانی بود که من پاسدار بودم و ایشان هم قبول کرده بود، منتها عقد را گذاشته بودیم که ایشان از دبیرستان فارغ‌التحصیل شوند، چون آن موقع ایشان سال چهارم دبیرستان را سپری نکرده بودند و باید صبر می‌کردیم مقطع دبیرستان را تمام می‌کرد و بعد عقد می‌کردیم، چون در دبیرستان خانم‌هایی را که ازدواج می‌کردند دیگر به دبیرستان راه نمی‌دادند و می‌گفتند حتماً باید مجرد باشید، ما هم احتیاط کردیم که درس خواندن ایشان در مقطع چهارم دبیرستان تمام شود، خردادماه درس ایشان تمام شد، دوم مرداد ۶۷ عقد کردیم و مهرماه که چهار، پنج‌ماه از آغاز به کار دوره سوم مجلس می‌گذشت، به تهران آمدند و زندگی مشترکمان را شروع کردیم.

در همان خانه؟

بله. ما چهار سال در همان خانه سازمانی مجلس بودیم، در همان خانه هفتاد و خرده‌ای متر که خیلی هم سرووضع درستی نداشت. یادم است که آن زمان به همه نماینده‌ها یک دستگاه خودروی نیسان پاترول به‌صورت اقساطی دادند، آن نیسان پاترول را فروختم و یک دستگاه پیکان خریدم و با ما به‌التفاوتش بعضی از قرضها را پرداختم که بخشی از آن به ایام انتخابات مربوط می‌شد. آن ما به‌التفاوت آن زمان برای ما کمک بزرگی بود.

حقوق شما چقدر بود؟

حقوقی که مجلس در سال ۶۷ به من پرداخت می‌کرد، تا جایی که یادم است نه هزار تومان بود، البته بعد از کسورات (خالص دریافتی) و چون پرسیدید عرض می‌کنم. من و همسرم بودیم، بچه هم نداشتیم، ماشین

پیکان هم آن قدر ماشین پرخرجی نبود، البته مهمانان زیاد بود، معمولاً از حوزه انتخابیه مهمان می‌آمد و ما هم جایی نداشتیم، در همان خانه هفتاد و ششمتری از مهمان‌هایمان پذیرایی می‌کردیم، مهمان هم معمولاً زیاد می‌آمد و خانم ما هم خیلی کوچک بود، ولی درهرحال پذیرایی می‌کردیم. واقعیتش آن نه هزار تومان کفایت نمی‌کرد و کم می‌آوردم.

شنیدم تدریس هم می‌کردید.

بله. از آنجاکه اوضاع زندگی ما خوب نبود و من هر ماه پول کم می‌آورم، به یکی از نمایندگان مجلس گفتم که ریاضیاتم خوب است و می‌توانم تدریس کنم، هفته‌ای چند ساعت تدریس‌کردن کمک خرجی ما می‌شود، ایشان هم لطف کردند، کنار مجلس یک دبیرستان بود، من را با آقای سبحانی (مدیر دبیرستان) آشنا کردند و من آنجا ریاضی جدید تدریس می‌کردم و پولی که به من می‌دادند برایم خیلی اهمیت داشت، با آن پول چاله‌چوله‌هایم را پر می‌کردم و زندگی‌مان این‌گونه می‌گذشت.

آن زمان نمایندگان مجلس امتیازهای دیگری نداشتند؟

من تنها امتیازی که در چهار سال مجلس داشتم همین بود که به‌صورت قسطی یک نیسان پاترول به ما دادند که ما آن را فروختیم به‌جای آن یک ماشین پیکان خریدیم و ما به‌التفاوتی که برایمان ماند تقریباً صرف‌پس‌دادن قرض‌هایمان شد، تقریباً اندکی از آن برای ما باقی ماند و این تنها مصیبت من نبود، من دانشجوی شریف هم بودم، حالا دیگر تعویق ترم هم نمی‌توانستم بگیرم و از طرف دیگر خودم را متعهد می‌دانستم که هم پاس‌خگوی حوزه انتخابیه و هم در مجلس باشم، خیلی فعال بودم، در مجلس و کمیسیون امور دفاعی مجلس یک‌تنه کار چند نفر را انجام می‌دادم (فرستی باشد بعداً عرض می‌کنم) با این شرایط دانشگاه هم می‌رفتم، از هفتاد و دو واحد درسی بیست واحد که قبلاً پاس کرده بودم و پنجاه واحد را سینه‌خیز گذراندم و خیلی اذیت شدم، شب‌ها بیدار می‌ماندم، آن قدر تحت‌فشار بودم که آخر دست‌هایم را بالا بردم و تسلیم شدم، دیگر نمی‌توانستم ادامه دهم، درس‌خواندن در رشته مهندسی برق صنعتی شریف با این‌همه کار به‌هیچ‌وجه جور در نمی‌آمد و من هم آدمی نبودم که به کسی رشوه بدهم و بگویم که من نماینده مجلس هستم برایم نمره قبولی رد کنید، البته دانشگاه هم دانشگاهی نبود که با توصیه نمره بدهد واقعاً درس می‌خواندم، اگر هم نمی‌خواندم نمره صفر، دو یا هشت به من می‌دادند و مشروط می‌شدم، اوضاع کارنامه‌ام خیلی خراب شد، درهرحال هفتاد و دو واحد خواندم و دیگر نتوانستم ادامه دهم، درس را رها کردم تا اینکه بعدها (سال ۷۶) با تغییر رشته و دانشگاه مهندسی صنایع را ادامه دادم و آن هم داستانش جداست.

رسیدیم به مقطع قبول قطعنامه و اینکه شما آن زمان تازه نماینده مجلس شده بودید، از یک وقفه و تعطیلی به‌خاطر عملیات مرصاد صحبت کردید و فرمودید به مجلس برگشتید. فکر می‌کنم شهریورماه سال ۶۷

باید باشد، از آن زمان به بعد من فکر می‌کنم که اتفاقات خاصی مانند پایان جنگ، عملیات مرصاد در آن مقطع زمانی تا عید رخداد و رخداد مهم دیگر ماجرای عزل آقای منتظری بود. اگر آن زمان اتفاق مهم دیگری در آن مجلس پیش‌آمده است، خودتان بفرمایید.

بله همین‌طور که فرمودید مردادماه سال ۶۷ ایران قطعنامه را پذیرفت و یک شوک اقتصادی بزرگ هم به کشور وارد شد و قیمت دلار تنزل خیلی زیادی داشت و می‌گویند بسیاری به مشکل برخوردند حتی عده‌ای سخته کردند.

قیمت همه چیز ظاهراً پایین آمد.

بله به‌هرحال از یک فروپاشی به یک وضعیت باثبات رسیدیم و معلوم بود که یک شوک اقتصادی اتفاق می‌افتد.

آن فاصله زمانی یکساله تا خرداد سال ۶۸ و فوت آیت‌الله خمینی، با سه سال بعد مجلس متفاوت است، چون بعد از آن فوت رهبر انقلاب، رئیس‌جمهور وقت رهبر شدند، آقای هاشمی که آن زمان رئیس مجلس بودند رئیس‌جمهور شدند و آقای کروبی رئیس مجلس شدند و در واقع از شهریور سال ۶۸ ما با چیدمان جدیدی در کشور مواجه شدیم و البته روش اداره کشور توسط رهبر انقلاب با روش اداره کشور توسط رهبری بعدی کمی متفاوت بود. وقتی رهبر انقلاب زنده بودند کسانی که آن زمان به آنها «چی» یا بعدها «اصلاح‌طلب» گفته می‌شد نزد رهبر انقلاب بیشتر ... محبوب بودند.

محبوب و مقرب بودند و حرفشان بیشتر به کرسی می‌نشست، البته وقتی ورق برگشت، کسانی که خیلی مقرب نبودند نزدیک شدند و این چرخه یک نقطه انعطاف و عطف در اداره امور کشور داشت و اتفاقی بسیار بزرگ بود که دیگر از سال ۶۸ تا به امروز در این سی و چند سال نقطه عطف این‌چنینی نداشته‌ایم. به‌هرحال وارد یک وادی جدید شدیم و دوره سوم مجلس را پشت سر گذاشتیم و می‌بینید که آخر دوره سوم باز به جنجال کشیده شد. من دو دوره که نماینده مجلس بودم، هر دو دوره جنجالی بود، یعنی هم دوره سوم هم دوره ششم بسیار جنجالی بود، تا آنجایی که ذهنم یاری کند به بعضی از نکات آن اشاره خواهم کرد.

فکر می‌کنم کمیسیونی که اول تشریف بردید، برای روایت نقطه شروع خوبی برای کارهای شما در مجلس باشد. از همان اول به کمیسیون دفاع رفتید؟

من تمام چهار سال دوره سوم، عضو کمیسیون امور دفاعی و مخبر کمیسیون بودم، دوره ششم در کمیسیون اقتصادی بودم؛ اما مخبر نبودم که آن هم به وقتش توضیح خواهم داد. در کمیسیون امور دفاعی دوره سوم مجلس بسیاری از بزرگان نیز بودند.

رئیس کمیسیون چه کسی بود؟

آقای رسول منتجب‌نیا رئیس کمیسیون بودند و آقای دکتر حسن روحانی (رئیس‌جمهور فعلی) آن وقت عضو کمیسیون امور دفاعی مجلس بودند مرحوم محتشمی‌پور و آقای موسوی ممسنی از علمای جمعی کمیسیون بودند و

حاج آقای شرعی از روحانیون تندرو و اصول‌گرای مجلس نیز عضو کمیسیون بود، ایشان نماینده محترم مردم قم بودند. این آقایان عضو کمیسیون بودند و آقای حسن‌بیگی نماینده دامغان که ایشان هم از بچه‌های جهاد و البته متمایل به جبهه چپ یا اصلاح‌طلب امروزی بودند، آقایان آستانه ذبیح اله صفایی، محمدحسین پودینه و سوری لک از جمله اعضای کمیسیون که همگی قبل از مجلس پاسدار بودند. مرحوم آقای فخرالدین حجازی نیز عضو کمیسیون امور دفاعی بودند.

یادم است که آقای منتجب‌نیا رئیس و آقای محتشمی نایب‌رئیس بودند، آقای روحانی هم به این جهت که در هیأت‌رئیسه بودند، سمتی در کمیسیون نگرفته بودند و معمولاً هم کمتر کمیسیون تشریف می‌آوردند، ولی عضو کمیسیون امور دفاعی بودند. اساساً آشنایی من با آقای روحانی و متقابلاً شناختی که ایشان از من داشتند به همان دوره سوم مجلس کمیسیون امور دفاعی برمی‌گشت. ما در آن یک سال قبل از فوت رهبر انقلاب در کمیسیون امور دفاعی کارهای سنگینی داشتیم، مجلس در دوره دوم قانون ارتش را کلاً به‌هم‌ریخته بود. ارتش گروه‌گروه بود افسران، درجه‌داران، ستوان‌یاران، کارمندان و همافران هرکدام در دسته‌ای جداگانه حضور داشتند، یعنی هرکس با یک مدرک تحصیلی و برای کاری وارد ارتش شده بود، مثلاً در هوانیروز عده‌ای به‌عنوان ستوان‌یار هوانیروز، در وزارت دفاع افزارمندان کارمندان و در نیروی هوایی همافران و ... بالاخره گروه‌گروه بودند. نمایندگان در دوره دوم مجلس قانونی جدید برای ارتش نوشته بودند و همه را در یک ردیف و دسته قرار داده بودند، گفته بودند نظامی‌ها یک تا بیست درجه، کارمندان یک تا بیست رتبه، بعد آنها را تطبیق داده بودند، مثلاً رتبه کارمندان از هشت و هفت، ستوان‌یاران از شش و پنج و افسران از درجه نه شروع شود. برای کل ارتش یک قانون جدید وضع کرده بودند که البته معلوم بود یک ارتش دویست، سیصد هزارنفری وقتی که از ده، دوازده گروه وارد یک گروه می‌شوند، تبعات بسیاری نیز داشت و بسیار گلایه‌مند بودند.

یادم است چندین درخواست و شکایت به کمیسیون دفاع آمده بود. اگر اشتباه نکنم قانون جدید ارتش هم سال ۶۶، اواخر دوره دوم تصویب شده بود و تا زمانی که اجرایی شود و مشکلات یا بازخوردش آشکار شود، دوره سوم مجلس شروع شده بود. مغز متفکر این کار آقای طیب نماینده محترم دوره دوم مجلس در کمیسیون دفاعی بود، یعنی ایشان قانون جدید ارتش را نوشته بود که فی‌الواقع هنرش این بود که همه نظامی‌ها و کارمندان ارتش را در یک سیستم قرار داده بودند، در یک قانون و با یک فرمت و فرمول، کار بسیار دشواری بود و بازخوردش هم این بود که همه خود را با دیگری مقایسه می‌کردند، مثلاً چرا فلان فرد با مدرک و سنوات کمتر از من جایگاه بهتری دارد، و دائم مقایسه می‌کردند.

یادم است چند گونی نامه و شکایت به کمیسیون آورده بودند، و

آقایان دیدند که ظاهراً من سرم درد می‌کند برای این قبیل کارها، گونی‌ها را به من سپردند، من هم گونی‌ها را روی زمین ریختم، چند هزار نامه بود، آنها را دسته‌بندی و موضوع‌بندی کردم. فرض کنید سیصد تا نامه با یک متن مشابه آمده بود، آنها را کنار گذاشتم و یکی را برداشتم، به همین صورت چند صد تا نامه را خلاصه کردم که حرف و مطلب اصلی آنها چیست و باید چه کار کرد. کار سنگینی بود و نیاز به حوصله داشت، ولی این کار را انجام دادم.

مجلس باید قانون حقوق و مزایای ارتش را بررسی و تصویب می‌کرد در قانون جدید ارتش درجه و رتبه را به‌هم‌ریخته بودند و اصطلاحاً به قول خودشان آن را به جامعه بی‌طبقه توحیدی تغییر داده بودند. بحث حقوق و مزایا به همین دلیل از پیچیدگی بالایی برخوردار شده بود. دولت لایحه را داد و حالا این درجه و رتبه‌ها که پس‌وپیش شده و کنار هم چیده شده بود، بازخوردش را در حقوق و مزایا نشان می‌داد، یعنی مردم سر برج که حقوق می‌گرفتند، می‌فهمیدند که احیاناً سرشان کلاه رفته است یا خیر، همچنین محاسبه قانون حقوق مزایای ارتش کار بسیار سختی بود؛ ولی به لطف خدا من این کار را انجام دادم. آن زمان کامپیوتر و لپ‌تاپ نبود، یک ماشین حساب نه‌چندان پیشرفته، آقای ناخدا نور صالحی از نیروی دریایی ارتش که در وزارت دفاع یا ستاد مشترک ارتش کار می‌کردند و در جلسات ما شرکت می‌کردند به من هدیه داده بود، ایشان وقتی که دید کارم خیلی سنگین است، گفت که بعضی از کارها را به این ماشین حساب بده که برایت انجام دهد و به من کمک کرد. ما برای شاغلین و بازنشسته‌ها نیز کاری بسیار دشوار انجام دادیم، چند ماه کار کردیم و نسخه‌ها و طرح‌های مختلف و اعداد را کنار هم چیدیم و ضرایب را درست کردیم که اگر ضریب هرکدام چقدر باشد چه اتفاقی می‌افتد. قانون حقوق و مزایا یک فرمول داشت و چهارتا ضریب به آن می‌خورد، این چهارتا ضریب را بایست محاسبه می‌کردیم که کسی گلايه‌مند نباشد و کار بسیار پیچیده‌ای بود، هم برای شاغلین هم برای بازنشسته‌ها، چون این ضرایب بالاخره یک جایی در بازنشستگی هم اثر داشت.

برای خودتان مشاور داشتید؟ چون کار خیلی فنی است. خیر. البته از اطلاعات آقایانی که از نیروهای مسلح در جلسات ما شرکت می‌کردند، استفاده می‌کردم. کار بسیار پیچیده‌ای بود، جلسات کمیسیون می‌گذاشتیم و آقایان از ارتش، ستاد مشترک، از نیروهای مختلف، نیروهای هوایی، دریایی، زمینی و از وزارت دفاع تشریف می‌آوردند و من سعی می‌کردم همه را گوش کنم. روزی که در کمیسیون امور دفاعی نشسته بودیم و گزارش تهیه شده توسط من در خصوص لایحه حقوق و مزایای ارتش مطرح شده بود آقایان از سابوب (سازمان بیمه و بازنشستگی ارتش) آمده بود و سن و سالی از ایشان گذشته بود، وقتی از ایشان خواستند که اظهار نظر کنند، به من اشاره کرد و گفت: ایشان برای اینکه لایحه را به شما گزارش کند اطلاعات زیادی از من خواسته

است، بعضی از اطلاعاتی که ایشان از من خواسته از تاریخ تشکیل سازمان بیمه و بازنشستگی ارتش در سال ۱۳۰۴ تا به امروز هیچ‌کس این اطلاعات را نخواست است، ایشان اولین بار بود که این اطلاعات را از ما خواستند.

با همان اطلاعات و وسایل بسیار محدود نمودار کشیده بودم که اگر این ضریب به جای عدد دو، دو و یکدهم، دو و دو دهم یا دو و سه دهم شود چه اتفاقی می‌افتد، و اینها را در جلسه رسمی کمیسیون توضیح می‌دادم. خدا را شکر اگرچه کار سنگینی بود؛ ولی الحمدالله تقریباً با رضایت‌مندی بسیار گسترده انجام شد، البته نه اینکه همه راضی باشند چون نمی‌شود همه را راضی کرد، خدا خودش هم نمی‌تواند همه را راضی کند، چه برسد به ما بندگان‌ش. ولی با رضایت‌مندی بسیار بزرگ، قانون حقوق و مزایای ارتش در دوره سوم مجلس در کمیسیون امور دفاعی انجام شد. به جرئت می‌توانم بگویم این کار توسط من انجام شد، یعنی خوب و بدش باشد برای من، خیلی زحمت برای آن کشیدم. با این توصیف که آن وقت بیست و هفت سال بیشتر سن نداشتم کارهای بسیار دشوار دیگری هم در مجلس انجام دادم.

قانون بسیار دشوار دیگری که دقیقاً یک سال از عمر من را به خودش اختصاص داد، قانون مقررات استخدامی سپاه بود که حدود ۲۲۸ تا ماده داشت، تا مدتی لایحه دولت را نگه داشته بودم، اینکه لایحه چه بود و گزارش کمیسیون ما چه بود، واقعاً یک سال از عمرم را برایش گذاشتم. یک تیم بسیار قوی از سپاه می‌آمد و آقای علی لاریجانی که آن زمان قائم‌مقام رئیس ستاد مشترک سپاه بودند در بعضی از جلسات حاضر می‌شدند، گروهی نیز از نیروی انسانی تشریف می‌آوردند، آقایانی که الان دیگر اسامی بعضی از آنها یادم نیست، آقای عندلیب، آقای تولایی امیری و دیگر آقایان که از ستاد کل نیروهای مسلح تشریف می‌آوردند، معمولاً هفت، هشت یا ده نفر از آقایان سپاه می‌آمدند و من به تنهایی مقابل آنها می‌نشستم و سطر به سطر، ماده به ماده، کلمه به کلمه، قانون مقررات استخدامی سپاه را توضیح می‌دادم.

یادم است که آن زمان آقایان یک گردش کاری خدمت رهبری داده و از ایشان اجازه گرفته بودند که فصل تطبیق لایحه را که با تصویب فرماندهی کل اجرا می‌شد دوباره در کمیسیون به بحث نگذاریم. از دیگر کارهایی که من آن زمان انجام دادم این بود که پیشنهاد دادم، حالا که ما داریم با شما همکاری می‌کنیم، چرا از فرماندهی کل اجازه می‌گیرید همین را در قانون بنویسید. آنها نیز مجدداً گردشکار کردند گفتند که مجلس دارد قانون سپاه را می‌نویسد و نظرش این است دستورالعملی را که ما به تصویب شما رسانده‌ایم و فصل تطبیق شده است (درجات سپاه را با مقررات فصل تطبیق به پرسنل اعطا می‌کردند)، این را هم در قانون بنویسید، ایشان هم موافقت کردند. ما هم این فصل تطبیق را در مواردی با نظر خود آقایان اصلاح کردیم و در قانون آوردیم.

یعنی آیت‌الله خامنه‌ای؟

بله. انجام این دو کار در مجلس بسیار دشوار بود، هم قانون حقوق و مزایا برای ارتش، هم قانون مقررات استخدامی برای سپاه، خیلی کار پیچیده‌ای بود، ولی با صرف حوصله این کارها را انجام دادم. به همین خاطر دوستان لطف خاصی در حق من داشتند و می‌دانستند که من تا به آخر چیزی نرسم و به عمق و صحت آن پی‌نبرم آن را گزارش نمی‌کنم. این اطمینان برایشان حاصل شد و اصطلاحاً در کمیسیون من را اذیت نمی‌کردند، وقتی گزارش می‌دادم آقایان، وزارتخانه‌ها و دولت بودند و معمولاً اعتماد می‌کردند و مصوبات به‌راحتی در کمیسیون مطرح می‌شد، در صحن مجلس هم به ما اعتماد کرده بودند و قانونی به آن تفصیلی را در مجلس دوره سوم توانستیم به تصویب برسانیم. قانونمند شدن سپاه یک یادگاری بود. قانون و مقررات استخدامی سپاه بعد از جنگ و بعد از دوران دفاع مقدس اجرا شد و کاری بسیار بزرگ بود.

تا از این بحث کمیسیون امور دفاعی بیرون نیامده‌ایم و وارد بقیه مسائل نشده‌ایم نکته‌ای را عرض کنم، زمان حیات رهبر انقلاب و اواخر جنگ که آقای هاشمی هم فی‌الواقع همه‌کاره جنگ بود، قصد این بود که سپاه و ارتش در هم ادغام شوند و به‌عنوان مقدمه برای شروع این کار دولت لایحه تشکیل وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح را مطرح کرد. قبل از آن برای ارتش وزارت دفاع و برای سپاه وزارت سپاه تشکیل شده بود، برای نیروهای مسلح دوتا وزارتخانه داشتیم که آقای شمخانی وزیر سپاه و تیمسار جلالی وزیر دفاع بودند.

این لایحه آمد و از جمله کارهایی که کمیسیون امور دفاعی انجام داد و من هم نقش ممتازی در آن داشتم این قانون بود که به‌موجب آن دو وزارتخانه یکی شدند و وزارتخانه‌ای با نام وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح تشکیل شد. مشابه این اقدام در مورد نیروی انتظامی هم صورت گرفت، یعنی تشکیل نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران نیز محصول همین دیدگاه در حاکمیت و همراهی مجلس شورای اسلامی است. قبل از آن کمیته انقلاب اسلامی، شهربانی جمهوری اسلامی ایران و ژاندارمری جمهوری اسلامی ایران جداگانه مشغول فعالیت بودند، ژاندارمری و شهربانی و کمیته در هم ادغام شدند و نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران تشکیل شد که این کار هم مربوط به همان دوره مجلس است که عرض کردم.

مجلس شورای اسلامی قانون تشکیل وزارت دفاع و پشتیبانی نیروهای مسلح را که لایحه‌اش را دولت داده بود، تصویب کرد. وزارتخانه‌های سپاه و ارتش در هم ادغام شد، بعد از آن باید سپاه و ارتش در هم ادغام می‌شدند، در این فاصله با رحلت رهبر انقلاب مواجه شدیم، بعد از رحلت ایشان رهبری اظهار تمایل کرده بودند که مسائل مربوط به نیروهای مسلح را خودشان سروسامان دهند و تمشیت کنند و آقای هاشمی عملاً استعفا داد و کنار گذاشته شد و رهبر خودشان هدایت و مدیریت نیروهای مسلح را برعهده گرفتند و معتقد بود که ارتش و سپاه

هرکدام باید سر جای خودشان قرار بگیرند، و قانون ادغام دو وزارتخانه و مقدمه ادغام نیروها نیمه‌کاره ماند. در مجلس ادغام ارتش و سپاه و انجام این کار حتی به صورت تلویحی مطرح شده بود؟

بله. مثلاً وقتی لایحه دولت آمد آقایانی که برای دفاع از لایحه آمده بودند همین‌ها را به ما می‌گفتند، اینکه قرار است ارتش و سپاه را با هم ادغام کنیم و این لایحه مقدمه ادغام نیروهاست، ابتدا وزارتخانه‌ها، و بعد سپاه و ارتش را با هم ادغام می‌کنیم. در اواخر فروردین‌ماه سال ۶۸ اولین جلسات برای بررسی این لایحه با حضور وزرای دو وزارتخانه در کمیسیون امور دفاعی مجلس شروع شد. در این جلسه آقایان با صراحت از ادغام نیروهای مسلح سخن می‌گفتند و حتی تشکیل ستاد کل نیروهای مسلح را که در اواخر جنگ و با تدبیر آقای هاشمی رفسنجانی صورت‌گرفته بود مقدمه مهم این ادغام‌ها عنوان کردند و می‌گفتند یک فرمانده، یک ستاد کل، یک وزارتخانه، یک نیروی هوایی، یک نیروی زمینی و یک نیروی دریایی باید داشته باشد. البته یکی از دلایل مهم این نوع ادغام‌ها صرفه‌جویی در بودجه نیروهای مسلح نیز بود مملکت توان تأمین دو نیروی مسلح گسترده به نام سپاه و ارتش را نداشت و بخش اعظمی از بودجه کشور صرف بخش دفاعی کشور می‌شد و این امر باعث می‌شد توسعه کشور با کندی صورت بگیرد و یا در برخی زمینه‌ها متوقف شود

یعنی این اتفاق زمان نخست‌وزیری آقای میرحسین موسوی بود؟
بله آن زمان قانون اساسی اصلاح نشده بود و پست نخست‌وزیری وجود داشت و آقای میرحسین موسوی زیر نظر نماینده فرمانده کل قوا (آقای هاشمی رفسنجانی) ستاد کل نیروهای مسلح را اداره می‌کردند. رئیس‌جمهوری هم آقای خامنه‌ای بود؟
بله.

آن زمان هر لایحه‌ای که از دولت می‌آمد، باید رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر آن را می‌فرستاد؟

رئیس‌جمهور. البته آن زمان تولیت و تمشیت امور نیروهای مسلح به دست آقای هاشمی رفسنجانی بود و ایشان هم معتقد بود این ادغام باید انجام شود، لابد حمایت رهبر انقلاب را برای انجام این کار گرفته بودند؛ لذا همه در این مسیر بودند و آن زمان ریاست‌جمهوری هم در کارهای نیروهای مسلح خیلی دخالت نمی‌کردند و آقای هاشمی این کارها را انجام می‌دادند و به واسطه صحبت‌هایی که در کمیسیون می‌شد کاملاً برای ما معلوم و مشخص بود که این اتفاق باید بیفتد، البته شروع شد؛ ولی تمام نشد.

شما موافق بودید؟

بله. البته من با مسائل سیاسی‌اش کاری ندارم، ولی می‌خواهم بگویم برای کشوری مثل ایران با این درآمد و منابع، انصافاً هزینه نیروهای مسلح خیلی بالا بود.

الان این را می‌فرمایید. من در مورد آن زمان می‌پرسم. بله. همان موقع را عرض می‌کنم. اطلاعاتی که من از بودجه کل کشور و از بودجه نیروهای مسلح داشتم کمتر کسی داشت، یعنی آن قدر ریز شده بودم که دیگر همه چیز مانند موم در دستم بود، از روی کتاب قانون بودجه سنوات قبل را تحلیل کرده بودم، با حوصله قانون ۶۵، ۶۶، ۶۷ و ۶۸ را خوانده بودم. در ایام بودجه از جمله افراد فعال بودم، دائم در مورد حذف و اضافه قوانین یا انجام بعضی از کارها پیشنهاد می‌دادم، به حدی مسلط بودم که می‌دانستم برای آموزش و پرورش چند درصد بودجه تخصیص داده شده است، بهداشت درمان و نیروهای مسلح چقدر وزن دارد.

آن زمان ردیفی داشتیم که به آن ردیف پنجاه سی و چهار و یک می‌گفتیم، ردیف تقویت بنیه دفاعی بود، خود آن یک عددی بود؛ یعنی غیر از بودجه‌ای که به سپاه، ارتش و وزارت دفاع می‌دادند، یک ردیف تقویت بنیه دفاعی داشتیم که از دوران جنگ بازمانده بود و اکثر کارهایی را که نیروهای مسلح انجام می‌دادند با آن ردیف بود، یعنی تمام ساخت و سازهایشان، کارهای تحقیقاتی، یا تولید، پرکردن انبار مهمات و خرید تسلیحات، هم از همین جا بود.

یادتان است که آن زمان کلاً بودجه دفاعی کشور چند درصد از تولید ناخالص ملی یا چند درصد از کل بودجه بود؟

در یک سال پایانی جنگ مجموع اعتبارات سپاه ارتش وزارت دفاع و ردیف تقویت بنیه دفاعی اندکی از بیست و پنج درصد درآمد عمومی دولت بالاتر بود که به مرور زمان این نسبت کم شد، البته نیروهای مسلح شامل نیروی انتظامی هم می‌شود، ولی در این محاسبات منظور نیروهای مسلح نظامی مدنظر است، بنابراین بخشی از اعتبارات وزارت کشور و اعتبارات خود نیروی انتظامی، سربازها، کادر بازنشسته‌ها و ارقام متعدد دیگر در این تحلیل منظور نشده‌اند.

اگر از کمیسیون دیگر نکته‌ای برای گفتن نمانده است، مقداری به وقایع سیاسی بپردازیم. قبل از اینکه برسیم به فروردین سال ۶۸، آن

زمان جو سیاسی مجلس اکثریت با به اصطلاح «چپها» بود، درست است؟

شما آن زمان خودتان را در کدام گروه تعریف می‌کردید؟

واقعیتش این است که من به رهبر انقلاب علاقه‌مند بودم و خودم را مقید می‌دانستم از نظرات ایشان تبعیت کنم و اما برای خودم نیز استقلال رأی قائل بودم، یعنی مانند ماشین امضا نبودم که هرکسی بگوید دستور آمد، ما بگوییم: چشم، بالاخره به عقل خودم هم مراجعه می‌کردم.

من ماجرای سیزدهم آبان سال ۵۸ را برای شما مثال زدم که آقایان گفتند من هم پرسیدم که چه کسی چنین حرفی به شما زده است، بعد دیدم که خیلی قانع‌کننده نیست، همراهی نکردم. گرچه آن آقایان هم خیلی انسان‌های شریف و محترمی بودند. این که عرض می‌کنم در دوره ششم بیشتر خودش را نشان داد که آن زمان اصلاح طلبها در کشور جزء

اپوزیسیون بودند، یعنی به نوعی در جبهه مخالف قدرت قرار داشتند، مثلاً آن ماجراهایی که ختم می‌شد به تحسین‌ها و اعتمادها و نامه نوشتن‌ها و... من در هیچ‌کدام شرکت نکردم. با این‌وصف که خودم هم جزء اصلاح‌طلب‌ها بودم، اما برای خود استقلال قائل بودم و هرجایی احساس می‌کردم که حرکتی ولو متعلق به اصلاح‌طلب‌ها درست نیست، در آن مشارکت نمی‌کردم. ولی این‌طور هم نبود که مثلاً از ده تا تصمیمی که آنها می‌گرفتند با نه تا مخالفت کنم، بالاخره آنها هم آن‌قدر فهم و شعور داشتند که در بسیاری موارد بهترین تصمیم را می‌گرفتند. موضع‌گیری می‌کردند من هم همراهی می‌کردم، اما از ده تصمیم شاید در نه، هشت یا هفت تا با آنها همراهی می‌کردم.

مثلاً در مورد جنگ من به‌شدت با خاتمه جنگ موافق بودم و وقتی فرمایش‌های رهبر انقلاب را در تیرماه سال ۶۷ شنیدم، هضمش برایم خیلی سخت بود که خدایا با این اوضاع هنوز ما داریم بر طبل جنگ می‌کوبیم، خیانت به خدا و به رسول خدا برایم خیلی تلخ و سخت بود که خدا تا کی می‌خواهد این وضعیت ادامه پیدا کند که البته به یک ماه نکشید موضوع حل شد. ولی در حال اینکه می‌گویم ته دلم استقلالی برای خودم قائل بودم، به این شکل که اعلام مخالفت نمی‌کردم؛ اما تمایل هم نداشتم جنگ ادامه پیدا کند که الحمدالله این‌طور هم شد، حادثه‌ای که از بعد قطعنامه تا خرداد است منتهی می‌شود به فوت رهبر انقلاب و سیاسی‌ترینش همان اتفاقی‌هاست که بعد از عملیات مرصاد افتاد. منافقین سوار تانک شدند، اطلاعیه دادند و تمام نیروهایشان را بسیج کردند که تهران را به‌صورت نظامی فتح کنند، خدا را شکر بالاخره نیروهای مسلح هم جلوی آنها ایستادگی کردند و همه منافقین را از بین بردند و بازخورد آن عملیات برخوردی بود که با تعدادی هوادار منافقین که در زندان‌ها بودند صورت گرفت.

شما هم خبر داشتید؟

من از این اتفاقی‌ها خبر نداشتم، واقعیتش این است که نه کسی پیش‌ما چیزی گفت و نه شکایت و گلایه‌ای کرد، آن زمان هم که اینترنت و فضای مجازی نبود.

یعنی کلاً مجلس را در جریان این کار قرار ندادند؟
من اصلاً در جریان نبودم، یعنی اصلاً نمی‌دانستم چنین اتفاقی‌هایی دارد می‌افتد و کار هم بسیار محدود و در یک فضای بسته داشت انجام می‌شد، اصلاً یادم هم نمی‌آید که در مجلس و از تریبون مجلس کسی نسبت به این مسائل معترض شده باشد، چون بالاخره اگر کسی معترض بود، من متوجه می‌شدم.

یادم است دوره ششم مجلس یکی از نمایندگان مجلس، آقای لقمانیان را به‌خاطر اظهاراتش توسط قوه قضاییه بازداشت کردند، هر روز نمایندگان مجلس پشت تریبون که می‌آمدند، از آن سه دقیقه استفاده می‌کردند و می‌گفتند: وقتی نماینده مجلس نتواند در مورد مسائل سیاسی اظهار نظر کند، دیگر مجلس به چه درد می‌خورد، جمع کنیم و

برویم. آن قدر گفتند و تکرار کردند، تا اینکه یک روز آقای کروی - خدا حفظشان کند - ساعت ده بود که گفت من دیگر نمی‌توانم این مجلس را اداره کنم، یا آقای لقمانیان را آزاد می‌کنید یا من نمی‌توانم مجلس را اداره کنم و زنگ تعطیل را زدند و مجلس را تعطیل کردند، همان روز ساعت دوازده و نیم یا یک آقای لقمانیان به مجلس آمد و با ما نهار خورد، یعنی با تعطیلی مجلس دو ساعت طول نکشید که آقای لقمانیان را آزاد کردند.

خدا حفظشان کند آقای طلایی نیک از نمایندگان بسیار محبوب و محترم دوره ششم، گرچه جزء اصول‌گراها بود و جزء اصلاح‌طلبها نبود؛ ولی انسان بسیار شایسته، پاک و سالمی بود و من دوستش داشتم، البته دیگر از دوره ششم به بعد من ایشان را ندیدم و قاعدتاً از همان خاطرات دوره ششم استفاده می‌کنم. ایشان خیلی کمک کرد و کارهایی انجام دادند که آقای لقمانیان را ظهر به مجلس آوردند و از روز بعد شروع به کار کرد.

چنین گزارش و خبری در دوره سوم مجلس اصلاً و ابداً نبود، بالاخره اگر بود خبردار می‌شدیم که در جلسات خصوصی و عمومی موضوع و مطلب چیست. آن زمان فضا هم خیلی سنگین بود؛ چون همه از عملیات مرصاد برگشته بودیم و متوجه شده بودیم که آن سازمان قصد داشت مسلحانه وارد پایتخت شود و آنجا را بگیرد. احیاناً اگر هم کسی مطلع شده بود می‌گفت: کسی که این کار را می‌کند باید پای لرش هم بنشیند، نباید این کار را می‌کردند، حالا باید این‌طوری تلافی کرد. منتها گفته نمی‌شد که مثلاً کسی که فقط روزنامه آن سازمان را می‌فروخته و اصلاً به افراد موثر این سازمان هم ارتباطی ندارد و اشتباهی کرده است، و فقط سمپاتی و هواداری آنان را کرده است بدون محاکمه اعدام می‌شود. این مسائل مطرح نبود و چنین فضایی بود که منافقین حقشان است حالا که با تانک می‌آیند که ما را بکشند ما هم باید آنها را بکشیم. البته در این بحثی نیست و اصلاً روی کره زمین شما نظامی پیدا نمی‌کنید که معتقد باشد اگر کسی در مقابل نظام اسلحه دستش گرفته است و بجنگد، با او مماشات کنند، هیچ نظامی به مخالفین مسلح خودش رحم نمی‌کند.

به مخالفین در زندان چطور؟

عرض کردم آنها که اسلحه به دست گرفته باشند و برای کشتن به خیابان آمده باشند، کسی از آنها حمایت نمی‌کند، می‌گویند: کسی که اسلحه گرفت تو را بکشد تو هم او را بکش، اما بحث کسی که اسلحه دستش نیست جداست، آن دیگر جرم سیاسی است، این فرد می‌گوید: آقا من اسلحه دستم نگرفتم؛ اما به تو فحش می‌دهم، می‌گویم مرگ بر تو و حکم شعار مرگ بر تو اعدام نیست، بله هروقت نارنجک و اسلحه دستم گرفتم، آن زمان که می‌خواهم تو را بکشم، اسلحه گرفتم تو هم برخورد خشن بکن.

بله اسلحه به دست گرفتی، می‌شوی محارب و آن حکمش جداست، ولی کسی

که اسلحه و نارنجک به دست نگرفته است، قصد انتحار و کشتن کسی را ندارد، کسی که حرف میزند را نمی‌کشند. حال اینکه از میان آن عده‌ای که آن زمان کشته شدند چند نفر حرف زده بودند و چند نفر هم سابقه درگیری مسلحانه داشتند. ولی قضاوت عمومی الان این است کسانی که اسلحه به دست نگرفته بودند هم اعدام شده اند، این عدالت نبوده است و نباید اینطوری می‌شد. در همه جای دنیا هم همین‌طور است، کسی که اسلحه به دست نگرفته ولو شعار مرگ داده باشد حکمش اعدام نیست، نهایتاً حکم آن مدتی زندان است.

تا آخر دوره مجلس هم شما خبردار نشدید؟ اصلاً. موضوع بزرگتر از این هم مربوط به آیت‌الله منتظری بود که مطرح نشد. ایشان هم به خاطر موضع‌گیری‌هایش از جمله در مقابل همین اعدام‌ها به یک چهره اپوزیسیون تبدیل شد، چهره‌ای مخالف، و ختم شد به اینکه از قائم‌مقامی عزل شد. منتها فضای مجلس از این موضوع دور بود، یعنی اصلاً به بازی گرفته نمی‌شد، اصلاً مطرح نمی‌شد یا لااقل من چیزی در مجلس نمی‌شنیدم، شاید عده‌ای در جلساتی دیگر این موضوع را تحلیل می‌کردند، ولی من از وجود چنین جلساتی چیزی یادم نیست. لابد جلسات و حرکت‌هایی در مجلس بود؛ چون اواخر دوره سوم مجلس یادم است تعداد قابل توجهی از نمایندگان مجلس در حمایت از آقای منتظری اطلاعیه و بیانیه دادند، مطالبی نوشتند و آن را امضا کردند، و همین امضاها هم موجب رد صلاحیتشان شد، مثل امضاکنندگان اعتصاب و تحصن پایان دوره ششم، و نامه‌ای نوشتند و امضا و تحصن کردند، گفتند اینها هم جزء متحصنین‌اند و باید رد صلاحیت شوند.

اواخر دوره سوم هم این نامه را که در حمایت آقای منتظری نوشته شده بود، ملاک برای رد صلاحیت قرار دادند، حتی یکی از آن آقایان که امضا کرده بود، اسمش سیدعبدالله حسینی، نماینده محترم بندر لنگه بود، در ایام انتخابات تبریز، عده‌ای سیدعبدالله حسینی را با من اشتباه گرفته بودند و بعضی از بچه‌های سپاه و بسیج دوره چهارم به من رأی ندادند و گفتند که تو هوادار آقای منتظری بودی و در دفاع از او نامه نوشته‌ای. گفتم حالا اینکه آقای منتظری کاری خوب یا بد انجام داده است آن بماند و من وارد آن موضوع نمی‌شوم، اما از چه منبعی می‌گویید که من از ایشان حمایت کردم، گفتند از نامه‌هایتان، نام شما اینجاست، و آن نام را نشان دادند، گفتم این آقای سیدعبدالله حسینی که من نیستم؛ بلکه یکی دیگر است. خلاصه آن زمان هم در تبریز یکی از دلایل افت رأی‌های من در دوره چهارم همین بود که گفتند تو از آقای منتظری دفاع کرده‌ای، نامه‌ای هم نوشته‌ای و آنرا امضا کرده‌ای.

واقعیتش هم این است که آن زمان من عضو این جمع نشده بودم، نه مطلع شده بودم و نه صحبتی کرده بودم، البته باید به‌عنوان یک نماینده مردم باید بررسی می‌کردم و کشف حقیقت می‌کردم که در این امر کوتاهی کرده ام بگذریم از اینکه فضای عمومی کشور و مردم با

الان خیلی فرق می‌کرد. مگر می‌شد در آن فضا به این اندیشید که بگوییم؛ مثلاً رهبر انقلاب اشتباه تصمیم گرفته و آقای منتظری را عزل کرده است یا من از موضوع عزل ایشان منتقدم و نباید ایشان عزل می‌شد. مثل الان نبود که اینترنت، تلگرام، اینستاگرام یا واتساپ باشد و همه چیز در کمتر از بیست و چهار ساعت منتشر شود. روزنامه بود؛ ولی خیلی محدود و گذرا مطلب را می‌نوشتند، اصلاً وارد این مباحث نمی‌شدند. نه موبایل، نه اینترنت و نه فضای مجازی هیچ چیزی نبود. استفاده از موبایل تازه سال‌های ۷۴ به بعد شروع شد و اینترنت هم خیلی بعدتر از آن آمد. به این خاطر آن زمان من از عمق حادثه مطلع نشدم.

به‌عنوان نماینده مجلس در فاصله تابستان ۶۷ تا اسفند ۶۷ هیچ ملاقاتی با آقای منتظری نداشتید؟
یادم نمی‌آید.

آن زمان رسم بود به دیدار قائم‌مقام رهبری می‌رفتند، قضیه تصمیم امام و عزل ایشان در مجلس اصلاً مطرح نشد؟
من یادم نیست.

خبر را مثل بقیه شهروندهای عادی از رادیو تلویزیون شنیدید یا از جایی دیگر؟

یادم است عید سال ۶۸، آن زمان مرحوم آقای پرهیزکار استاندار آذربایجان شرقی بودند. من و دو، سه نفر از نمایندگان تبریز، آقای سبحان الهی و آقای چیت‌چیان (اینکه کسان دیگری هم بودند یا نه، خیلی خوب یادم نیست) در اتاق کار آقای پرهیزکار بودیم و توسط ایشان مطلع شدم که موضوع چیست و دستور داده‌اند عکس‌های ایشان را پایین بیاورند و دیگر ایشان قائم‌مقام نیستند.

من این مطالب را از زبان آقای پرهیزکار استاندار وقت شنیدم و مطلع شدم که چنین اتفاقی در کشور افتاده است، از مجلس چیزی یادم نیست.

موضع خاصی نداشتید؟ یعنی چون امام این تصمیم را گرفته بود، باز تعبدی قبول کردید؟

بله. در آن موقعیت فرض بر این بود که هرچه ایشان تصمیم می‌گیرند درست و غیر از آن غلط است و همه سعی می‌کردند که این فرض را تقویت، اثبات، تأیید و تأکید کنند و وقتی پرسیده می‌شد که چرا آقای منتظری کنار گذاشته شد، در جواب مثلاً می‌گفتند که احتمالاً مسأله یا مشکلی وجود دارد، یا شاید ایشان با بعضی از مخالفین در تماس هستند و بعضی از مخالفین در آقای منتظری و بیت ایشان نفوذ و ایشان را منحرف کردند، ایشان اظهاراتی کرده است. نوع مطالبی که برای توجیه افکار عمومی گفته می‌شد این‌طور بود که آقای منتظری مثلاً از بعضی از گروه‌ها و منحرفین فریب خوردند و امام هم تصمیم به عزل ایشان گرفتند. آن زمان هم فضا مثل سال ۹۹، ۹۸ نبود، تازه از جنگ خلاصی پیدا کرده بودیم و رهبر انقلاب هنوز زنده بود، طرز

تفکرها با الان خیلی فرق می‌کرد.

شما به‌عنوان نماینده مجلس، بعد از آن قضیه و در فاصله فوت امام نطق یا سخنرانی داشتید که در این مورد اظهارنظری کنید؟
عرض کردم اساساً بررسی و تحقیق انفرادی خاصی نکرده بودم و من در مخالفت با این اقدام اظهارنظری نداشتم.

آن زمان به هر حال همه از نماینده مجلس گرفته تا نخست وزیر نظر می‌دادند، بالاخره جایی سخنرانی که می‌کردند گریزی هم به این قضیه و نیشی هم به مرحوم آقای منتظری می‌زدند، شما این کار را کردید؟
خیر. اینکه می‌گویید همه گریزی به این موضوع می‌زدند، عرض کردم آن زمان فضا خیلی بسته بود، اوایل دوره سوم مجلس آقای میر حسین موسوی استعفا دادند، فکر می‌کنم شهریور سال ۶۷ بود. رهبر انقلاب هم خیلی تند با ایشان برخورد کردند و گفتند که بیخود استعفا دادی و آنرا پس‌گیر و مطلبی هم اگر هست حضوری گوشزد خواهم کرد. ولی آن زمان استعفانامه آقای میر حسین موسوی را آقایان آوردند در فراکسیون نماینده‌ها و در جمع نماینده‌ها خواندند و دلیل استعفای ایشان را گفتند.

گفتند: مثلاً ریاست‌جمهوری با من هماهنگ نیست و وقتی جایی اتفاقی رخ می‌دهد یا کاری انجام می‌شود من بعداً مطلع می‌شوم، چرا من باید از دیگری بشنوم که در کشور چنین اتفاقی افتاده است، بحث بر سر این مسائل این بود.

خیلی هنر می‌کردند اینکه استعفانامه آقای میر حسین موسوی را بی‌سروصدا می‌آوردند و دلیلش را در جلسه توضیح می‌دادند. بالاخره ایشان هم نخست‌وزیر بود و نمی‌خواست که همه چیز را در استعفانامه بنویسد، بعضی از مسائل خیلی رسمی و بعضی به هر حال خیلی پیچیده نبود و لو رفته بود.

اینکه کسی تحلیل کند که آقا ماجرای زندان و کشتار چه بود؟ آقای منتظری چرا چنین گفت؟ و... اصلاً چنین چیزی نبود. انفجار اطلاعاتی که الان هست آن زمان اصلاً نبود و عرض کردم؛ چون فضای عمومی هم فضای دفاع از رهبر انقلاب بود می‌گفتند آفرین به امام که مثلاً چشم نفاق را درآورد. هرکس بخواهد این‌گونه رفتار کند عزل می‌شود ولو قائم‌مقام باشد.

فضا این‌طوری بود و کسی جرأت نمی‌کرد که بپرسد آقای منتظری چه گفته است، ما اصلاً نمی‌دانستیم که چند نفر اعدام شدند، اصلاً اعدام شدند یا نه، نمی‌دانستیم آقای منتظری چه گفته است. هیچ اطلاعاتی نداشتم، البته حتماً تعدادی در مجلس مطلع بودند، آنهایی که بالاخره به جاهای مختلف وصل بودند و اطلاعات را به دست می‌آوردند اگرچه به سختی، ولی آنها هم تعدادشان بسیار کم بود و در جلسه به صورت علنی این اطلاعات را نمی‌گفتند، پیش دوستانشان می‌گفتند و دوستانشان هم تعدادشان محدود بود. از عزل آقای منتظری تا فوت رهبر انقلاب هم فاصله زیادی نبود.

دو ماه شد.

بله و این فاصله کم هم اجازه نداد که این عزل تحلیل شود. اگر رهبر انقلاب چهار پنج سالی پس از این عزل زنده بودند و رهبری می‌کردند حتماً این انتقادهای شنیده می‌شد. کما اینکه در مورد جنگ این اتفاق افتاد و ایشان که قاطعانه ادامه جنگ را خواستار بود و بعد به این نتیجه رسید که اشتباه می‌کند و از تصمیم خود برگشت و تمام جنگ را قبول کرد. شاید آن زمان هم افکار عمومی همراهی می‌کردند و یک یا دو سال بعد ایشان متوجه می‌شدند اطلاعاتی که به ایشان رسیده است، اطلاعات درستی نیست؛ بلکه اطلاعات هدایت شده و جهت‌دار است و شاید اصلاً از تصمیمشان برمی‌گشتند، ولی دیگر اجل مجال نداد و چون از دنیا رفتند دیگر بازنگری این تصمیم که آیا درست یا نادرست بود، بلا اثر شد و بعدش هم وقتی رهبری فعلی به رهبری انتخاب شدند بحث جانشینی ایت الله خمینی موضوعیت خود را از دست داد، و هر چه بود تمام شد.

الان می‌بینید که فرمایشهای رهبری را نقد می‌کنند و مثلاً می‌گویند ایشان فلان وقت در حمایت از آقای احمدی‌نژاد چنین حرفی زد، یا در همین فضای مجازی فیلم را هم می‌گذارند که این جملات را ایشان گفت و کسی هم که نشنیده باشد آنها را می‌شنود، و در تاریخ ثبت و بعضاً هم تحلیل می‌شود. ولی آن زمان از فوت رهبر انقلاب تا عزل آقای منتظری دو سه ماه بیشتر فاصله نبود و این مسأله باعث شد که تصمیم ایشان هم به نوعی بایگانی شود و دیگر کسی به آن رسیدگی نکند. قبل از اینکه مثلاً مردم از بیماری امام آگاه شوند، آیا این موضوع به اطلاع مجلس رسیده بود یا خیر؟

من اولین بار از یکی از نمایندگان مجلس در شهریور سال ۶۷ این موضوع را شنیدم. ایشان گفت من از دکتر امام مطلعم که ایشان مشکل دارند و احتمالاً عمر طولانی نخواهند داشت، یعنی حدوداً هشت یا نه ماه قبل از فوت ایشان این مطلب گفته می‌شد که ایشان کسالتی دارند و نباید رسانه‌ای شود و سیاست درستی هم بود بالاخره نباید اینجور اخبار را منتشر کرد. تا اینکه به خرداد سال ۶۸ می‌رسیم.

شما هم مثل بقیه از فوت امام مطلع شدید؟

خانۀ من نزدیک مجلس بود و به فاصله یک کوچه از مجلس دور بودم. آن زمان در راهروهای مجلس دائم اخبار می‌پیچید. این اتفاق که افتاد من همان شب مطلع شدم، حالا صبح منتظر بودیم که خبر را چگونه می‌خواهند اعلام کنند که آقای حیاتی با آن لحن حزن‌آلود اخبار را منعکس کرد. من چند ساعت قبل از آن از موضوع به دلیل نزدیکی خانه به مجلس مطلع شدم بود و الا اگر خانۀ من دور از مجلس بود مطلع نمی‌شدم؛ چون اینترنت و فضای مجازی نبود.

مثل بقیه در مراسم شرکت کردم. بعد از فوت ایشان اتفاقی که در محل مجلس رخداد این بود که مجلس خبرگان تشکیل شد. مجلس خبرگان رهبری در محل مجلس شورای اسلامی تشکیل می‌شد و آن زمان بهارستان هنوز

ساخته نشده بود و همه در همان مجلس سنای سابق جمع می‌شدیم که آن زمان البته مجلس مؤسسان هم بود. مجلس سنا بود.

محل مجلس سنا بود وقتی فقط مجلس سنا تشکیل می‌شد دیوارها بالا بود و وقتی مجلس مؤسسان تشکیل می‌شد دیوارها می‌آمد پایین دره‌حال نمایندگان مجلس خبرگان هم آنجا بودند، مرحوم آیت‌الله ملکوتی هم عضو خبرگان رهبری بود و آن روز که رهبر انقلاب فوت کردند آقایان از خبرگان آمدند و باید بلافاصله رهبر را انتخاب می‌کردند، من هم آن روز در راهرو قدم می‌زدم، آقایان داخل که می‌رفتند ما قدری صبر می‌کردیم و هنگامی که از مجلس خبرگان بیرون می‌آمدند اخبار را می‌پرسیدیم. خاطره‌ای که از آن روز مجلس خبرگان دارم، این است که بعد از ظهر در فاصله‌ای که آقای ملکوتی از مجلس بیرون آمده بود، از ایشان پرسیدیم که حاج‌آقا چه خبر است؟ گفت: بحث بر سر این است که شورای رهبری پنج نفر باشد یا سه نفر، بعضی‌ها بر پنج نفر و بعضی روی سه نفر اصرار دارند. برگشتند داخل و بعد از مدتی بیرون آمدند و گفتند: بحث شورا جمع شد و یک نفر به‌عنوان رهبر انتخاب شد، آن هم آیت‌الله خامنه‌ای شدند و تمام شد. یعنی نتیجه این اتفاق و فرایند معلوم بود که از پنج نفر و سه نفر عدول کنند به یک نفر برسند و آن یک نفر هم آیت‌الله خامنه‌ای باشد و این انتخاب زمان بسیار کوتاهی را در خبرگان به خودش اختصاص داده بود و این‌طور نبود که مثلاً پنج، شش ساعت درموردش بحث کنند، پنج، شش ساعت هم اگر بحث بود، شاید غیر از نیم ساعت یا یک ساعت آخرش تمام مدت در مورد پنج نفر یا سه نفر صحبت می‌کردند. دست آخر آقای هاشمی و آقای سید احمد آن مطالب را گفته بودند و بعد مجلس خبرگان هم که روی پنج نفر یا سه نفر نتوانسته بود به اجماع برسد یک نفر را به‌عنوان رهبر انتخاب کرده بود و گفته بود این اتفاق می‌تواند رافع اختلاف باشد.

همه می‌دانیم که نقش مرحوم آقای هاشمی در این انتخاب بسیار ممتاز بود، اگر رهبری از طیف مجمع روحانیون انتخاب می‌شد احتمالاً آقایان جناح راست همراهی نمی‌کردند و مشکل بزرگی درست می‌شد؛ اما انتخاب رهبری از چهره‌های جناح راست در صورتی که حمایت آقای هاشمی را جلب می‌کردند مانعی پیش نمی‌آورد و البته شاید آقای هاشمی هم فکر می‌کرد همراه کردن آقای خامنه‌ای خیلی راحت‌تر از همراه کردن شورای رهبری با برنامه‌های توسعه‌ای کشور است.

شما وقتی که شنیدید آقای خامنه‌ای به رهبری انتخاب شدند آن لحظه تعجب کردید؟ یعنی انتظارش را داشتید که ایشان رهبر شوند؟ یادم است یک روز با آقای منتجب‌نیا منتظر بودیم تا کمیسیون امور دفاعی تشکیل شود و از هر دری سخن می‌گفتیم تا این بحث مطرح شد و من از آقای منتجب‌نیا پرسیدم به نظر شما بعد از امام چه کسی می‌تواند رهبر شود؟ آن زمان حالا نمی‌دانم در کمیسیون چند نفر

بودیم، ما در آن جمع سه، چهار نفر به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم؛ یعنی احساس کردیم که هیچ‌کس برای جانشینی امام واجد همه شرایط نیست؛ ولی هیچ‌کس هم چنین انتظاری نداشت که نفر بعدی کاملاً مانند امام باشد، همان قاطعیت، شخصیت و قدرت را داشته باشد و هم کسی در فقاقت و سیاست ایشان حرف نداشته باشد. چنین کسی را نداشتیم و بدیهی بود هرکس دیگری جای ایشان بشیند، وقتی با ایشان مقایسه شود قطعاً فاصله خواهد داشت.

منتها چون شما به این نکته اشاره کردید، عرض کنم زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای رئیس‌جمهور بودند شاید دو یا سه ماه قبل از فوت رهبر انقلاب به مناسبتی ما نمایندگان تبریز در دوره سوم مجلس خدمت ایشان رسیدیم، تصورم این است هم‌شش نفرمان رفته بودیم، موضوعش الان یادم نیست که بحث استاندار بود یا وزرا یا توسعه و سرمایه‌گذاری در استان. یادم است که آن زمان آیت‌الله خامنه‌ای پیپ می‌کشیدند. من یک نکته را یادآوری کنم، در آن فاصله یک ساله اتفاق دیگری هم افتاد که بسیار مهم بود و آن اصلاح قانون اساسی بود و این اصلاح در زمان حیات رهبر انقلاب شروع شده بود.

شورای بازرنگری.

بله. عده‌ای جمع شدند و گفتند که مثلاً کدام قسمت‌های قانون اساسی باید اصلاح شود که آن هم برای خودش داستانی دارد. قانون اساسی قبل از اصلاح به این شکل بود که رئیس‌جمهور هماهنگ‌کننده سه قوه، نخست‌وزیر رئیس قوه مجریه و رهبر هم که اختیارات خاص از جمله فرماندهی کل قوا را داشت. در فرایند اصلاح قانون اساسی رئیس‌جمهور یک پله پایین آمد و رئیس قوه مجریه شد، رهبری هم علاوه بر اختیارات قانونی هماهنگ‌کننده سه قوه شد، یعنی عملاً اتفاق سنگینی که در نمودار قانون اساسی افتاد این بود که رئیس‌جمهور عملاً نخست‌وزیر شد و رهبر هم وظایف رئیس‌جمهوری را برعهده گرفتند. ظاهراً آقای هاشمی را که برای ریاست‌جمهوری در نظر داشتند، این تغییرات را لازم داشت و شاید از مشکلات اداره کشور با وجود پست نخست‌وزیری مطلع بودند و به هرحال صلاح اداره کشور را در حذف پست نخست‌وزیری می‌دیدند.

البته این برداشت من است و شاید الان از من بپرسید که این حرف را از روی کدام سند می‌گویید؟ من سندش را نمی‌توانم برایتان پیدا کنم؛ ولی از مجموعه رفتارها، صحبت‌ها و شنیده‌ها به ذهنم می‌رسید که آقای هاشمی علاقه‌مند بودند اختیار قوه مجریه را داشته باشند و نخست‌وزیر نداشته باشند و این اتفاق هم افتاد، قانون اساسی اصلاح شد. آن زمان که ما رفتیم خدمت آیت‌الله خامنه‌ای، ایشان رئیس‌جمهور بودند و رئیس قوه مجریه نبود و یکی از مشکلات این بود که ایشان با آقای میرحسین موسوی مشکل داشتند، یعنی همه آنچه رئیس‌جمهور به نخست‌وزیر می‌گفتند و ایشان عمل نمی‌کردند و بخشی را که خود صلاح می‌دید عمل می‌کرد لابد عکسش هم همین‌طور بود و این برخورد بین نخست‌وزیر و

رئیس‌جمهور باعث شد که آقای خامنه‌ای دیگر نخواستند برای بار دوم رئیس‌جمهور شوند و گفتند من ثبت‌نام نمی‌کنم، با دستور رهبر انقلاب و به زور آمدند و ثبت‌نام کردند و با کراهت هم آقای میرحسین موسوی را به مجلس معرفی کردند.

به هر حال در آن جلسه صحبت‌هایمان را گفتیم، آیت‌الله خامنه‌ای هم فرمایش‌هایی بیان کردند و من در چهره ایشان نسبت به موضوعات بی‌میلی را دیدم، احساس کردم که دیگر خیلی برای امور دنیوی و اتفاقی‌هایی که می‌افتد ارزشی قائل نیستند. بی‌اعتنا هستند؟

بله. به امور اجرایی کشور بی‌اعتنا هستند. ما زمان آقای خاتمی و آقای هاشمی که رئیس‌جمهور بودند چندبار خدمت هر دو بزرگوار رفته بودیم، بسیار محکم حرف‌ها را گوش می‌کردند و در تمام مسائل نظر خود را بیان می‌کردند، ولی آقای خامنه‌ای خیلی جدی به مطالب توجه نمی‌کردند، انگار می‌گفتند که این خواسته‌های شما اختیارش دست من نیست. وقتی شنیدم ایشان رهبر شدند، با خود گفتم رهبر شدن ایشان به خاطر آن حالت بی‌میلی‌شان نسبت به امور اجرایی کشور بود و اینکه مدتی ایشان احساس می‌کرد که کنار گذاشته شده است و به او توجه نمی‌شود و مقداری از دنیا و مافیها فاصله گرفتند و حالا چون از دنیا فاصله گرفتند رهبر شدند و این لباس بر تن ایشان پوشانیده شد.

اینکه پرسیدید تعجب نکردید، من چون آن حالت را در ایشان دیده بودم احساسم این بود که به خاطر همان حالت‌های درونی‌شان انتخاب شدند. منتها همه ما می‌دانستیم که اگر رنگ سیاسی ایشان را بسنجیم ایشان به سمت راست میل دارند و رهبر انقلاب به سمت چپ تمایل داشتند و می‌دانستیم که با رحلت رهبر قبلی و با رهبر شدن ایشان اوضاع دست‌چپی‌ها و اصلاح‌طلب‌ها سخت خواهد شد، یعنی دیگر حرف‌شان مثل قبل کارآمد نخواهد بود و این بار آن یکی گروه کنار دست رهبری قرار خواهند گرفت، همان‌طور که قبلاً اصطلاحاً چپی‌ها کنار دست رهبر انقلاب بودند و مطالب‌شان را زودتر به اطلاع ایشان می‌رساندند، حالا ورق برمی‌گشت و راستی‌ها یا اصول‌گرایان امروزی کنار دست رهبر هستند و مطالب‌شان را زودتر به اطلاع می‌رسانند و تِلْكَ الْاَيُّمُ السَّامَةُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ.

یعنی می‌شود این عبارت را به کار برد که چندان خوشحال نشدید؟ آن زمان خوشحالی اساساً معنایی نداشت. چون تازه یک روز از فوت آیت‌الله خمینی می‌گذشت، همه به فکر این بودند که چه شد و چه اتفاقی می‌افتد و بعد از این که ایشان نیست، کشور چگونه اداره خواهد شد و از اینکه رهبر از جناح چپ انتخاب نشده بود احساس می‌کردیم که روزگار سختی را پیشرو خواهیم داشت. اما در مورد شخص رهبر به خاطر بی‌توجهی به دنیا و سلامت نفس ایشان، من فکر می‌کردم اگر قرار بود از بین آقایان دست راستی یک نفر انتخاب شود غیر از

ایشان هیچ‌کس دیگری شاید این موقعیت را نمی‌توانست داشته باشد و ایشان می‌توانست تنها کسی باشد از جناح راست که از عهد این سمت برمی‌آمدند.

البته روزهای اول هم آقای منتجب‌نیا در جلسه کمیسیون گفتند که مقام رهبری خودشان فرمودند: من قبل از آنکه رهبر شوم گرایش سیاسی داشتم؛ اما وقتی که رهبرم، رهبر همه هستم و هم شما برای من یکسان هستید و هیچ تمایزی چپ و راست برایم ندارد، هر کدامتان حرف خوبی زدید آن را قبول خواهم کرد. اینها را آقای منتجب‌نیا به ما منتقل کردند.

می‌خواهم بحث را با این جمله تمام کنم اگر رهبری از جناح چپ انتخاب می‌شد، جناح راست تبعیت نمی‌کرد، کما اینکه در مقابل آیت الله خمینی موضع بسیار تند و سختی هم داشتند؛ ولی حریف ایشان نمی‌شدند، اما جناح چپ چنین روحیه‌ای نداشت. بنابراین اگر می‌خواستند در کشور دعوا نشود باید از جناح راست کسی رهبر می‌شد و بهترین آنها آیت‌الله خامنه‌ای بود.

یا می‌شود گفت که اگر آقای هاشمی رهبر می‌شد خوشحال‌تر می‌شدید؟ نظرم را گفتم. جناح راست از آقای هاشمی تبعیت نمی‌کرد و این را آقای هاشمی هم می‌دانست؛ بنابراین آقای خامنه‌ای را معرفی کرد که به ایشان خیلی نزدیک بود و از جناح راست هم بود.

جدای از این مطلب مواضع اقتصادی سیاسی آقای هاشمی، مواضع بسیار خوبی برای کشورداری بود. یک نکته منفی آقای هاشمی داشت و آن هم این بود که وقتی به یک جمع‌بندی می‌رسیدند روی آن جمع‌بندی متعصب می‌شدند و به هر حال در پذیرش نظرات مخالف نمره بیست نمی‌گرفت. آقای هاشمی هم فوت کرده است من هم احتمالاً چند روز یا چند ماه دیگر فوت می‌کنم، اینها را خوب است که بگویم.

یکی از آقایان وزرا در کمیسیون دفاع دوره سوم این خاطره را نقل کرد و بعد از سی و چند سال همچنان در ذهنم مانده است. ایشان گفت: ما خدمت آقای هاشمی رفتیم تا در مورد اطرافیان نشان یکی دو مطلب به ایشان بگوییم، مثلاً فلان کس جزء منسوبین شماس است و فلان کار را کرده است و به نظر ما این کار خوب نیست، یا در یکی از وزارتخانه‌ها اعمال نفوذ کرده اند، مثلاً قرار بود چیزی از جایی خریده شود، گفته بودند نه از آنجا نخرید، از اینجا بخرید، در این حد و گفتیم شاید امر مشتبه شود و بعضی‌ها فکر کنند که نکند با آنجا تباری کرده‌اند. می‌گفت این موضوع و یکی دو مورد از این دست کارها بود که رفتیم خیلی مستند به ایشان گفتیم و انتظار داشتیم ایشان بگوید اگر این‌طور است من همین‌الان دستور می‌دهم که نباید این‌گونه عمل شود. انتظار داشتیم که ایشان محکم برخورد کند و بگوید ولو فلان نسبت را هم با من دارد ولی برخورد می‌کنیم، ولی ایشان خیلی ساده گفت که به نظر من کار ایشان درست است.

و آن آقای وزیر خودش جزء اصلاح‌طلبها بود، کسی را که عرض می‌کنم حتی

در ستاد آقای روحانی هم جملات خیلی سنگینی در تأیید آقای روحانی گفت. از جمله مطالبی که گفت (آدرس به شما می‌دهم) این است که بهتر است نظامی‌ها بروند در پادگان نظامی‌گریشان را انجام بدهند و امور کشور را دست سیاستمدارها بسپارند. می‌خواهم بگویم که چنین آدمی بود، البته این‌طور نبود که مثلاً از آقای هاشمی بدش بیاید، خودش از سربازان آقای هاشمی بود و خیلی آقای هاشمی را دوست داشت، خودش تعریف می‌کرد و این برایم جالب بود.

احساس من این بود که آن قانون‌مداری که در آقای خاتمی بود، در آقای هاشمی نبود. آقای خاتمی انصافاً قانون برایش خیلی محترم بود. حالا به وقتش یکی دو تا خاطره دارم که تعریف خواهم کرد. ولی اگر آقای هاشمی تشخیص می‌داد که کاری خوب است آن را انجام می‌داد، احیاناً اگر قانون مقابلش بود فکری می‌کرد که قانون را از سر راهش بردارد، نه اینکه بگوید؛ چون قانون چنین چیزی را می‌گوید من عقب‌نشینی کنم، می‌گفت: این کار باید انجام شود، قانون مخالف است خوب درستش می‌کنیم. روحیاتش این‌گونه بود. البته ایشان هم صرفاً به خاطر نجات کشور، توسعه و آبادانی کشور چنین رفتار می‌کرد.

از جمله مطالبی که آقای هاشمی بعد از رهبر انقلاب و بعد از آن قضا یا گفت و مقداری مخالفین را سرجایشان نشانند این بود که دائم نگویید اصل ۱۵، اصل ۱۹، اصل ۵۰ و چند قانون اساسی، آقا قانون اساسی یک مجموعه است و فقط یک اصل ندارد، ما اصل دیگری داریم که باید این کشور را نجات بدهیم و آن را حفظ کنیم، گاهی این اصل با اصل دیگر در تعارض است و من باید یکی را انتخاب کنم.

ایشان هم قصدش نجات کشور بود و تصورش این بود که با آن راه، کشور نجات پیدا می‌کند و به توسعه می‌رسد، نه اینکه خدایی نکرده نعوزبالله ایشان مثلاً قصدش چیز دیگری باشد، نه ایشان راه توسعه و راه نجات کشور را در آن میدانست. درهرحال من به خاطر خصوصیات فردی و اخلاقی آقای خامنه‌ای که در آن مدت یک سال که نماینده دوره سوم مجلس بودم، ایشان رئیس‌جمهور بود و چند بار به مجلس آمده بودند و ما چند بار به دفتر ایشان رفته بودیم، از برخورد ایشان احساسم این بود که ایشان درون بسیار پاکی دارند و آدمی است که به دل می‌نشیند. مواضع سیاسیمان یکی نبود و از این حیث به قول شما نباید خیلی بشکن می‌زدیم و خوشحالی می‌کردیم، ولی شخصیت فردی ایشان قابل قبول بود.

آقای مهندس رسیدیم به فعالیت‌هایی که در مجلس سوم حضرت‌عالی در کمیسیون دفاع داشتید. گزارشی از تدوین قانون سپاه و لایحه ادغام وزارت سپاه و وزارت دفاع و همین‌طور قانون نیروی انتظامی را توضیح دادید. با توجه به اینکه مجلس سوم و آن دوره‌ای که شما در مجلس تشریف داشتید و فاصله بین سال ۶۷ تا ۷۱ اتفاقاتی در عرصه سیاسی جامعه ما افتاد که مبنای بسیاری از اتفاقات بعدی شد و حتی دامنه آن تا امروز هم کشیده شده است و این چهار سال دوره خاصی بود. اگر

موافق باشید فارغ از مسائل قانون‌گذاری، مقداری به نقش سیاسی مجلس سوم و چهره‌های برجسته مجلس و هم کسانی که از مجلس خارج شدند، بپردازیم. لطفاً درباره مسائل سیاسی دولت مرحوم آیت‌الله هاشمی رفسنجانی توضیحاتی بفرمایید.

من برای اینکه سؤال شما را دقیق‌تر و کامل‌تر پاسخ بدهم، کمی به عقب برمی‌گردم و به قبل از فوت رهبر انقلاب اشاره می‌کنم. ایشان دیدگاهی داشتند که من در جامعه کمتر می‌بینم به آن پرداخته شود. فارغ از بقیه مسائلی که گفته می‌شود؛ چون این دیدگاه ایشان به بحث مردم‌سالاری خیلی مربوط است، من می‌خواهم این را امروز کمی بیشتر باز کنم و اینکه با فوت ایشان و رهبری آیت‌الله خامنه‌ای آیا در این دیدگاه تفاوتی ایجاد شد یا نشد و چه اتفاقاتی افتاد.

اگر من نماینده دوره سوم مجلس نبودم اینها را خودم متوجه نمی‌شدم. مطلب خیلی ریز و ظریف است. قانون اساسی کشورمان اوایل انقلاب و سال ۵۸ تصویب شد و مردم همه به آن رأی دادند و بر آن اساس هم مجلس شورای اسلامی و سایر قوا از جمله قوه مجریه شکل گرفت. در این قانون اساسی گفته شد که مجلس شورای اسلامی هر آن چیزی را که تصویب کرد باید شورای نگهبان از لحاظ انطباق با شرع و قانون اساسی (دو تا وجه) هم انطباق با شرع و هم قانون اساسی تأیید کند تا قانون شود. قبل از انقلاب هم چنین چیزی وجود داشت، آنها هم یک مجلس شورای ملی و یک مجلس سنا داشتند، مجلس شورای ملی قانون عادی تصویب می‌کرد و مجلس سنا هم آن را تأیید می‌کرد، وقت‌هایی هم کنار هم می‌نشستند و مجلس مؤسسان تشکیل می‌شد که هرکدام کارهایی را برعهده داشتند.

من با قبل از انقلاب کاری ندارم. معمولاً در نظام‌های پارلمانی فیلتری بالای پارلمان عوامشان وجود دارد که در انگلستان و جاهای دیگر هم است، لردها و عوام. اینجا هم شورای ملی و سنا و بعد از انقلاب مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان است. منتها شورای نگهبان مجلس کوچکی متشکل از دوازه نفر بود، شش نفر انتصابی و شش نفر انتخابی بودند. یادتان باشد اوایل انقلاب ما به یک معضل برخوردیم که مجلس شورای اسلامی قانونی را تصویب می‌کرد مثل بند جیم و شورای نگهبان این را مخالف شرع قلمداد می‌کرد و مجلس هم به آن اصرار می‌کرد. اصرار مجلس و انکار شورای نگهبان در زمان رهبر انقلاب منجر شد به اینکه ایشان فرمودند در چنین مواقعی که مجلس قانونی را دو بار تصویب کند و شورای نگهبان خلاف شرع تشخیص دهد اگر دو سوم نمایندگان مجلس بر آن قانونی که شورای نگهبان می‌گوید خلاف شرع است اصرار بورزند اصطلاحاً حکم حکومتی و قانون می‌شود ولو شورای نگهبان این را رد کرده باشد.

در این سی، چهل سالی که از انقلاب می‌گذرد من ندیدم که کسی به این مطلب توجه ویژه‌ای کند، یعنی شش نفر از فقهای شورای نگهبان می‌گویند که این قانون خلاف شرع مقدس اسلام است و دوسوم از

نمایندگان مردم می‌گویند که این قانون است. رهبر انقلاب فرمودند که این قانون بر شرع حاکم است و این نکته‌ای است که به نظر کسی به آن توجه نمی‌کند و ندیدم اصلاً کسی در افکار عمومی این را باز کند. بنیانگذار انقلاب اسلامی که اسلام‌شناس‌تر از ایشان کسی نبود، معتقد بود که اگر دو سوم نمایندگان مجلس اصرار کردند مصوبه به نظر فقهای شورای نگهبان خلاف شرع قانون می‌شود، اگرچه شورای نگهبان تایید نکند.

قانون عملیات بانکی بدون ربا، بند ج و مواردی از این دست ما داشتیم و این یکی از پیچیده‌ترین و سنگین‌ترین مطالبی است که به نظر من جا دارد خیلی در موردش بحث شود و جایگاه مجلس را نشان می‌دهد که مجلس شورای اسلامی اگر بخواهد بنا بر ضرورت حکم و قانونی را تصویب کند ولو شورای نگهبان می‌گوید آن قانون حاکم خلاف شرع است. من سه چهار بار این را تکرار کردم که صاحب‌نظران به چالش کشیده شوند و اگر کسی غیر از این برداشت می‌کند حرف بزند و بگوید آقا تو بد فهمیدی، نظر بنیانگذار انقلاب این نبود. بالاخره بود و همه ما دیدیم که در جامعه چنین اتفاقی افتاد و بعدها این دو سوم نمایندگان مجلس جایش را به مجمع تشخیص مصلحت نظام داد و بعدها یک مجمع تشخیص مصلحت نظامی درست کردند که نه مجلس شورای اسلامی است نه شورای نگهبان. حکم و قانون آنجا می‌رود و مجمع تشخیص مصلحت نظام حرف آخر را می‌زند.

ما قوانینی داشتیم که یا خلاف شرع یا خلاف قانون اساسی بود که مجلس دوبار آن را تصویب و شورای نگهبان دوبار آن را رد کرد و به مجمع رفت و تصویب شد. جالب است که بعضی از آقایان در شورای نگهبان اقرار کردند که ما قانونی را در شورای نگهبان به لحاظ وظیفه شورای نگهبانی رد می‌کنیم و در مجمع به لحاظ تشخیصمان در آن جایگاه آن را تأیید می‌کنیم، منافاتی هم ندارد، در شورای نگهبان وظیفه ما مخالفت کردن است و در مجمع مصلحت در قبول است.

چون بعدها شاید به بحث اصل ۴۴ بپردازیم یادآور می‌شوم قانون اصل ۴۴ خودش یکی از این مقوله‌هاست که مجلس شورای اسلامی تصویب می‌کند و شورای نگهبان رد می‌کند و اعلام می‌کند این مصوبه صراحتاً با اصل ۴۴ مخالف است. این قانون اجرای سیاست‌های اصل ۴۴ که شما می‌گویید با خود اصل ۴۴ منافات دارد، در مجمع تشخیص مصلحت نظام تصویب می‌شود، به نظر شورای نگهبان خلاف قانون اساسی است که به نظر خیلی طبیعی است که خلاف اصل ۴۴ باشد، چون صدر اصل ۴۴ با ذیل اصل ۴۴ یک تفاوت برداشتی می‌توانست داشته باشد که از همان تفاوت ذیل را بر صدر ترجیح می‌دهند و سیاست‌های کلی و قانون اجرای سیاست‌های کلی اصل ۴۴ می‌شود.

حالا من از محور اصلی بحث فاصله نگیرم، از دیدگاه بنیانگذار انقلاب اسلامی برای اداره امور کشور بر رأی مردم تأکید می‌شود، رأی مردم انقدر قوی است که بر شرع هم حاکم می‌شود، شرعی که شش نفر فقهای

شورای نگهبان و فقیه می‌گویند که این خلاف شرع است؛ ولی قانون حاکم بر شرع می‌شود. اینکه رأی مردم مهم می‌شود به همین خاطر است که وقتی خلفای اول و دوم و سوم با واسطه یا بی‌واسطه، با سقیفه یا بی‌سقیفه خلیفه می‌شوند و مردم تبعیت می‌کنند، حضرت علی علیه السلام هم در خدمت خلیفه است و در این هیچ تردیدی نیست. زمان خلیفه سوم که دیگر شورش در آمده بود و مردم اعتراض و تظاهرات می‌کردند؛ ولی باز حضرت علی (ع) بین خلیفه سوم و مردم معترض نقش میانجی را بازی می‌کند. حالا رهبر انقلاب با چنین دیدگاهی که نسبت به مردم دارد، مردم را بالاتر از حتی شرعی که از آن اصول و روش‌های چندگانه استنباط می‌شود می‌داند. بنیانگذار انقلاب فوت می‌کند و مجمع روحانیون مبارز یا اصلاح‌طلب‌های فعلی که خودشان را به امام نزدیکتر می‌دانند، می‌گویند ما نظراتمان به نظرات امام نزدیکتر است و مردم و انتخاب مردم حاکم است، ولو بلغ ما بلغ.

ببخشید، چون این مصاحبه را ممکن است نسل‌های آینده گوش کنند و خیلی در جریان نباشند، چهره‌های برجسته به اصطلاح چپی‌های آن زمان نام می‌برید؟

در زمان مجلس اول که آقایان جامعه روحانیت مبارز علیه جریان موسوم به بنی صدر یکپارچه بودند، بعد از عزل بنی صدر و نابودی جناح مقابل و گروه‌ها دچار انشقاق شدند، عده‌ای مجمع روحانیون مبارز شدند و این مجمع نماد دست چپی‌ها شد که حالا امروزه به آن اصلاح‌طلب می‌گویم و آقایان جامعه روحانیت مبارز هم نماینده دست راستی‌ها شدند که ما الان به آن اصول‌گرا می‌گوییم.

این انشقاق ایجاد شد و کم‌کم مجمع روحانیون رشد کرد و از کسانی که در مجمع روحانیون مبارز در دوره سوم مجلس چهره شاخص بودند، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای کروبی بودند و در مجلس بعد از اینکه آقای هاشمی رئیس‌جمهور و آقای کروبی رئیس مجلس شدند، آقای هاشمیان نایب‌رئیس اول و آقای بیات نایب‌رئیس دوم بودند که آقای بیات بعداً مرجع تقلید هم شدند و آقای موسوی خویینی‌ها، آقای منتجب‌نیا و آقای محتشمی‌پور از چهره‌های شاخص مجمع بودند و دوره سوم اکثریت مجلس در اختیار مجمع روحانیون بود و از چهره‌های خیلی تند آقای هادی غفاری را می‌شود اسم برد که آن زمان هم در انقلاب هم در حوادث بعد از انقلاب بسیار نقش داشتند.

آقای خلخالی در مجلس سوم هم بودند؟

بله ایشان هم بودند و جزء نمایندگان دوره سوم مجلس بودند. دوره سوم مجلس در اختیار مجمع روحانیون مبارز است، البته عده‌ای از نمایندگان هم اعضا و یا طرفدار جامعه روحانیت مبارز هستند که اپوزیسیون و در اقلیت بودند..

در حال می‌خواهم عرض کنم که شروع دوره سوم هنوز هم جنگ تمام نشده بود و مجمع روحانیون مبارز دوره سوم را در اختیار گرفتند و بعد جنگ تمام شد. سال بعد رهبر انقلاب فوت کرد و آیت‌الله خامنه‌ای به

رهبری انتخاب شد. ورق برگشت، آیت‌الله خامنه‌ای که به جامعه روحانیت مبارز منتسب بود رهبر شدند و جای همه چیز عوض شد، جامعه روحانیت مبارز به رهبر نزدیک شد و مجمع در مقام اپوزیسیون ظاهر شد.

رأی که با اکثریت بود؟

در مجلس بله ولی در کل حکومت مجمع در اقلیت قرار می‌گرفت به جهت اینکه می‌گویند الناس علی دین ملوکهم. به‌هرحال وقتی آیت‌الله خامنه‌ای رهبر می‌شوند دیگر انتظار این است که آقایان دست راستی بیشتر حاکم شوند و به‌علاوه اینکه مجلس هم یکی از سه قوا است، یک قوه دیگر به اسم قوه قضاییه و یک قوه دیگر به اسم مجریه داریم و حالا نیروهای مسلح، فرماندهان سپاه، فرماندهان نیروهای مسلح و فعالیت‌های اقتصادی وسیع بنیاد مستضعفان، ستاد اجرای فرمان امام، بنیاد پانزده خرداد، کارهای اقتصادی سنگین، نظامی، امنیتی، اطلاعاتی و سیاست خارجی همه در اختیار رهبری است. عرض کردم که ورق برمی‌گردد و آیت‌الله خامنه‌ای رهبر می‌شوند و این مرکز ثقل از جناح چپ به جناح راست منتقل می‌شود.

من سعی کردم در این چند دقیقه فقط شرایط آن روزها را یادآوری کنم که در آن سال ۶۸ یک نقطه عطف داریم و اتفاق بزرگی می‌افتد آن هم رحلت رهبر انقلاب است که البته علاوه بر آن بحث اصلاح قانون اساسی هم اتفاق می‌افتد و قانون اساسی هم اصلاح می‌شود.

آقای منتظری عزل می‌شود.

بله. تمام این اتفاقها در همان یک سال و نیم اول دوره سوم مجلس اتفاق می‌افتد و این تلاطمها ختم می‌شود به اینکه آقای هاشمی کاندیدای ریاست‌جمهوری شود و با رأی بسیار قوی هم رئیس‌جمهور شود و آیت‌الله کربوبی رئیس مجلس شورای اسلامی شوند. از این مقطع به بعد سؤال این است که جمهوری اسلامی ایران در فراق بنیان‌گذار انقلاب می‌تواند حکومت را مثل قبل با یکدلی و یکپارچگی جلو ببرد یا خیر!

بنیان‌گذار انقلاب خصلت دیگری هم داشتند و آن این بود که مخالفین سرسخت را به‌شدت به بازی می‌گرفتند، یعنی کسانی که دوره دوم مجلس با آن هیاهوی انتخابات در دوره سوم مجلس کنار گذاشته شدند، از سران جامعه روحانیت مبارز و اصول‌گرایان و از سران نود و نه نفری که به آقای میرحسین موسوی رأی نداده بودند، به اینها در جایگاه‌های خیلی بالا پست دادند و نگذاشتند خانه‌نشین شوند، چون ایشان آنقدر قوی بود که همه اینها را در خودش هضم کند و نگران نبود که مثلاً دو نفر اگر وارد شورای نگهبان یا قوه قضاییه شوند اتفاقی می‌افتد و اینها را به بازی می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند فراموش شوند.

عرض کردم که حالا دیگر همه چیز عوض شده است و شاهد یک چیدمان جدید هستیم، کشور می‌خواهد وارد یک فضای جدید شود که ببینیم کشورداری چگونه اتفاق می‌افتد. من برای آقای هاشمی خیلی احترام قائلم و

ایشان را یکی از چهره‌های ماندگار نظام می‌دانم، خدمات ایشان را در جنگ همچنین در خاتمه‌دادن به جنگ استثنایی و فوق‌العاده خاص می‌دانم، یعنی خدمتی که ایشان کرد هیچ‌کس نکرد، یعنی از آن موقعیتی که در آن قرار داشت نهایت استفاده را کرد برای اینکه جنگ را تمام کند. یعنی ایشان یک نقش ویژه دارد که البته این دیدگاه را ایشان از خیلی قبل‌تر داشت منتها زودتر از آن نتوانست دیدگاهش را عملی کند، آدم بسیار زرنگ و فهمیده‌ای بود، همه زندگی‌اش را برای توسعه و سربلندی ایران صرف کرده بود و همه تلاشش این بود که ایران سربلند شود و رشد و توسعه پیدا کند.

اما به نظر من آقای هاشمی شاید بدترین تصمیم زندگی خودش را در همین مقطع گرفت. ایشان که از چهره‌های سرشناس مجمع روحانیون شمرده می‌شد که البته هیچ‌وقت خودش را چپی مطلق ندانست، و همیشه بین چپ و راست قرار داشت؛ ولی مواضع تصمیم‌گیری‌هایش بیشتر به جمع‌های نزدیک بود تا به راستی‌ها و عملکرد و افکارش این را نشان می‌داد، و البته هیچ‌گاه مخالف جناح راست هم قرار نمی‌گرفت. وقتی ایشان رئیس‌جمهور شد و قوه مجریه را در اختیار گرفت به نظر من در مقابل مجلس و مجمع قرار گرفت. حالا شاید خردخرد این بحث‌ها داشت شکل می‌گرفت از یک سری تصمیم‌گیری‌هایی که آقای هاشمی در حوزه‌های مختلف اتخاذ می‌کرد، ولی آقایان مجمع این تصمیم‌گیری‌ها را به هر دلیلی حق یا ناحق مناسب نمی‌دانستند. من خوب یادم است در یکی از جلساتی که به‌عنوان نماینده مجلس خدمت آقای هاشمی رفته بودیم، آنجا یکی از تندرهای مجلس دوره سوم با آقای هاشمی بسیار بد و تند صحبت کرد، آن زمان آقای هاشمی انجام یک سری اصلاحات اقتصادی را شروع کرده بود و ایشان با این اصلاحات اقتصادی بسیار قاطع مخالفت کرد. چه کسی بود؟

آقای هادی غفاری بود. یادم است یک فیش برق را از جیبشان درآوردند و به آقای هاشمی نشان دادند که آقا این چه وضعش است، شما چه کردید؟ برق را آنقدر گران کردید یا این عوارض را به آن اضافه کردید که مردم تحملش را ندارند. آقای هاشمی هم برآشفتم و خیلی تند با آقای غفاری صحبت کرد و فرمود من با شما چه کار کنم که متوجه نیستید کشور لازم است از این مقطع و فضا عبور کند.

من که آن موقع بیست و هفت، هشت سال بیشتر سن نداشتم و احساس کردم که دارد اتفاقی در کشور می‌افتد و آقای هاشمی اصطلاحاً به‌زور می‌خواهد کشور را به سمت توسعه ببرد و عده‌ای را باید با خود همراه کند، دیگر حال و حوصله ندارد و می‌گوید: امام رفته است و شما هم دیگر به جایی وصل نیستید.

از اسب افتادید.

بله. یعنی دیگر من را خیلی اذیت نکنید و کنار بروید تا من کارم را انجام بدهم و کشور را جلو ببرم.

بخشید شما به ترکیب کابینه اول ایشان اشاره‌ای نکردید، بالاخره

خودتان هم به آن کابینه رأی دادید. آیا ترکیب کابینه هم باعث ایجاد جو علیه آقای هاشمی شد یا نه؟

نه ترکیب دولت آقای هاشمی چالشبرانگیز نبود، ولی سیاست‌های اقتصادی ایشان موجب اعتراض شد. من کابینه اول ایشان را نقطه شروع فاصله نمودانم، یعنی این‌طور نبود که دعواها به کابینه برگردد، چون کابینه هم باید از مجلس رأی می‌گرفت. البته اوایل کار آقای هاشمی با مجلس اختلاف پیدا نکرده بود؛ بلکه عمده بحث‌ها زمانی شروع شد که آقای هاشمی اصلاحات اقتصادی را شروع کردند. آقای هاشمی می‌توانست با صبر و حوصله آقایان مجمع را با خود همراه کند، ولی احساس کردم که دیگر انرژی ندارد و شاید هم این کار را خیلی ضروری نمی‌دانست، شاید هم دلایل دیگری داشت که من نمی‌خواهم قضاوت کنم. اما این انشقاق ایجاد شد و آقای هاشمی به‌مرور مقابل مجمع و جناح چپ ایستاد و کم‌کم این انشقاق به اتفافی بزرگ تبدیل شد که انتهای دوره سوم، حدوداً دو سال بعد از این حوادث یعنی حدوداً دو سال بعد از انتخاب آقای هاشمی به‌عنوان رئیس‌جمهور (مرداد سال ۶۸ ایشان رئیس‌جمهور شدند و انتخابات مجلس هم انتهای سال ۷۰ انجام شد) کاملاً جبهه‌گیری‌ها برگشت، آن قدر که تصور من به‌عنوان نماینده دوره سوم این بود که رهبری انقلاب و آقای هاشمی رفسنجانی در یک طرف و مجمع روحانیون مبارز هم در طرف دیگر قرار گرفته‌اند و نتیجه این شد که مخالفین و یا منتقدین دیگر در عرصه سیاسی کشور نباشند، درست مانند آن اتفافی که انتهای دوره ششم مجلس افتاد و بسیاری از اعضای مجمع روحانیون مبارز رد صلاحیت شدند، چند نفری هم که از آنها رد صلاحیت نشدند از جمله من، به دلیل فضای تلخ و سرد رأی نیاوردیم.

یادم است در روز انتخابات دوره چهارم مجلس زمانی که می‌خواستیم به حوزه‌ها سر بکشیم، برادر آقای هاشمی رئیس‌جمهور که رئیس سازمان صداوسیما بود، آن روز توفانی توسط صداوسیما ایجاد کرده بود، از صبح علی‌الطلوع تا پایان رأی‌گیری بارها این گفته رهبری را پخش می‌کرد که «به این فتنه‌گرها رأی ندهید» و صداوسیما هم سنگ تمام گذاشت. احیاناً هم اگر کسی این جمله به گوشش نخورده بود پای صندوق رأی که میرفت برایش سؤال پیش می‌آمد که به این فتنه‌گرها رأی ندهید؛ یعنی چه؟ آنجا هم پچ‌پچ بود که یعنی همین چپی‌ها، همین مجمع روحانیون، اینها فتنه‌گر هستند. دوره چهارم مجلس به‌رحال زاییده چنین تقابل نابرابر شد. بسیاری از اعضای مجمع روحانیون قلع‌و‌قمع شدند، یعنی رد صلاحیت شدند، اقلشان هم با آن فضای بسیار سنگین رأی نیاوردند.

من نمی‌خواهم از خودم چیزی بگویم، ولی واقعاً هروقت عملکردم را در دوره سوم مجلس مرور می‌کنم، می‌بینم غیر از پاکی، صداقت، تلاش مداوم، قانون‌گذاری برای مجلس و نظارت‌کردن کار دیگری انجام نداده بودم، انصافاً به خودم نمره بسیار خوبی هم می‌دادم. ولی چطور می‌شد

که رأی بسیار ضعیفی بیاورم، جز اینکه کسانی که به من رأی داده بودند؛ یعنی به من و به نوعی به مجمعیها رأی داده بودند، عدهای قهر کرده و در خانه‌هایشان نشسته بودند و پای صندوق رأی نمی‌آمدند که خیلی‌هایشان این‌طور بودند، عدد اقلی هم که آمدند تکلیف و نتیجه‌اش این شد که دوره سوم مجلس پایان بسیار تلخی داشت. به نظر من در این تقابل آقای هاشمی نباید پشت خودش را خالی می‌کرد و البته نتیجه‌اش را در دوره چهارم مجلس و دوره دوم ریاست‌جمهوری خودش دید و ریزش شدیدی در آرای آقای هاشمی پیش آمد. آقای هاشمی سال ۶۸ وقتی برای اولین‌بار رئیس‌جمهور شدند، پانزده و نیم میلیون نفر به ایشان رأی دادند و چهار سال بعد سال ۷۲ که مجدد کاندیدای رئیس‌جمهوری شدند، ده میلیون نفر رأی آوردند، یعنی پنج میلیون از پانزده میلیون، یعنی یک‌سوم آرای آقای هاشمی ریزش کرد. تازه جمعیت هم بیشتر شده بود.

بله جمعیت بیشتر شده بود و اتفاقاً کسانی که اوایل انقلاب متولد شده بودند به شانزده‌سالگی نزدیک می‌شدند. حالا بالاخره رشد جمعیت طبیعی بود و باید جمعیت بیشتری شرکت می‌کردند، اما هم درصد مشارکت از پنجاه و پنج درصد به پنجاه درصد تنزل کرد، یعنی مردم کمتر پای صندوق آمدند، هم اینکه آنهایی که آمده بودند لااقل پنج میلیون نفر از پانزده میلیون نفر به آقای هاشمی دیگر رأی ندادند و آقای هاشمی با یک رأی ضعیف دوره دوم رئیس‌جمهور شدند.

به نظر شما آیا در دور اول ریاست‌جمهوری آقای هاشمی ایشان با رهبری کاملاً در یک ریل قرار گرفته بودند (با هم توافق کرده بودند دیگر) نظراتشان یکی بود؟ یعنی آن توسعه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی به معنای واقعی سازندگی مورد تأیید آیت‌الله خامنه‌ای بود؟

ببینید من در مورد اینکه در تکتک سیاست‌هایی که آقای هاشمی اتخاذ می‌کردند رهبری هم تأیید داشتند یا نه الان نمی‌توانم قضاوت کنم، اما کلاً می‌گویم حتماً همین‌طور بود و میدانید آن زمان برای اینکه آقای هاشمی طومار مجمع روحانیون‌ها را درهم بپیچد، قدرت فوق‌العاده‌ای در کشور داشت و اگر یادتان باشد آن موقع در نمازجمعه‌ها و جاهای مانند آن می‌گفتند «مخالف هاشمی، مخالف پیغمبر است» و این جزء شعارهای آن زمان بود، با اینکه آقای خامنه‌ای رهبر بود؛ ولی آقای هاشمی عزیز بود. ایشان بسیار با اعضای برگزاری نمازجمعه و تندروهای اصول‌گرا رفت‌وآمد داشتند و نتیجه‌اش هم خیلی واضح و روشن بود. هم ما هم شعار «مخالف هاشمی، مخالف پیغمبر است» را یادمان است. ای‌کاش آن روزها آقای هاشمی به سیاست اعتدال‌شان عمل می‌کردند. اما کاری کردند که این اتفاق‌های بد رخ داد.

آیا می‌شود این تحلیل را هم داشت، (قبلاً هم صحبتش شد) که آیت‌الله خامنه‌ای از دست همین چپی‌ها خیلی دلش خون بود؟ همان‌طور که خودتان فرمودید ایشان در دوره امام و این اواخر قدرت و این دست مسائل را رها کرده و حالت معنوی پیدا کرده بود، به‌خاطر اینکه می‌دید هیچ

کاری نمی‌تواند انجام دهد و دستش بسته است، مخالف زیاد دارد و اکثر مخالفان هم از بین همین چپی‌ها به اصطلاح آن روز بودند. می‌شود گفت که آیت‌الله خامنه‌ای انتقام خودش را از جناح چپ با دست آقای هاشمی گرفت؟ یعنی اگر به دست خود آقای هاشمی بود، این‌طور عمل نمی‌کرد؟

گر برآیند اقدامات و اتفاقی‌های سنگین را نگاه کنیم، می‌شود گفت که این نظریه و فرمایش شما یکی از محتمل‌ترین حالت‌هاست، ولی اگر از من در تأیید صحبت شما بپرسند که آیا سندی خاص غیر از تحلیل وقایع برای این کار دارم؟ می‌گویم خیر، سندی برای این کار ندارم. به قول فقها ممکن است سند نقلی نداشته باشیم، ولی دقیقاً کاری که در سال ۱۳۸۴ اتفاق افتاد، یعنی برآمدن آقای احمدی‌نژاد و یک قلع و قمع دیگر و حذف تمام دوروبری‌های آقای هاشمی، خیلی شبیه به اتفاقاتی است که در سال ۶۸ رخ داد، یعنی با آمدن آقای هاشمی یکسری از آدم‌ها حذف شدند که ذاتاً با آقای هاشمی هیچ مخالفتی نداشتند، مثل آقای کروبی که قبلش مخالفتی با آقای هاشمی نداشتند و در یک رده و همسو بودند. چه دلیلی داشت که آقای هاشمی همه را از دم تیغ بگذرانند؟ بله.

لابد اراده‌ای بالاتر وجود داشته است؟

ببینید تحلیل می‌تواند دو گونه باشد. بگذارید من هر دو را توضیح دهم و اینکه اگر کمی با تردید به سؤال و فرمایش شما جواب می‌دهم دلیلش این است که آقای هاشمی قصد داشت مخالفین خودش را که آن موقع فکر می‌کرد چپی‌ها هستند و با اصلاحات اقتصادی و با مشی و منش کشورداری ایشان مخالف هستند، از سر راه بردارد و به رهبری تکیه کرد و او را با خود همراه کرد تا مسیر را هموار کند یا شاید رهبری از ایشان خواست چنین کاری را انجام دهد. تشخیص اینکه کدام موخر و کدام مقدم، کدام علت و کدام معلول بود، سخت است؛ اما نتیجه یکی است، اینکه که آقای هاشمی و رهبری آن زمان همفکر و هم‌رأی شدند و کنار هم قرار گرفتند و مخالفین را که آن زمان مجمع روحانیون مبارز بودند، از صحنه سیاست حذف و مسیر را هموار کردند و آن چیزی که اتفاق افتاد این بود که جامعه یکدست شد.

اگر فیلم دوره چهارم مجلس را کسی ببیند، متوجه می‌شود که در مجلس سکوت محض است، نه مخالفی، نه موافقی و نه بحثی. مقایسه کنید با فضای دوره سوم مجلس که یک مجلس آتشین با مخالفت‌ها و موافقت‌های شدید است. من به‌عنوان کسی که دید خارجی دارد و خودش را از این تعلقات دور می‌داند و بیرون ایستاده است، اصلاً خارج از کشور و خارج از کره زمین ایستاده و دارد این صفحه از روزگار یعنی دوره سوم و چهارم را تماشا می‌کند، می‌گویم آیا مجلسی که محل بحث و تقابل شدید است کمکی به توسعه کشورش می‌کند؟ یا مجلسی که سکوت مرگباری در آن پیش‌آمده و همه ساکت هستند و هیچ‌کس حرفی نمی‌زند؟

خُب معلوم است مجلسی که هیچ حرفی نمی‌زند به درد مملکت نمی‌خورد و مجلس باید محل تضارب باشد.

آقای هاشمی هم دیر متوجه این معنا شد، زمانی متوجه شد که هم‌هواداران و علاقه‌مندان را به دست خود از بین برد و وقتی وارد فضای انتخابات دوره پنجم مجلس شدند آقای هاشمی دید که هیچ‌کس کنارش نیست و باید از همان جامعه روحانیت مبارز برای جادادن چند نفر از همفکرانش در لیست گدایی کند که البته آنها هم موافقت نکردند و آن افراد را در لیست جا ندادند. آنوقت آقای هاشمی متوجه شد که ای بابا عجب اتفاقی افتاده است و همه دوروبری‌هایش قلع‌و‌قمع شدند و دیگر کسی نیست، دیگر او را قبول ندارند و ظاهراً دیگر تاریخ مصرف آقای هاشمی تمام شده بود. کاری که آنها می‌خواستند را انجام داد و آن اتفاقی که نباید، افتاد. در صداوسیما و خیلی جاهای دیگر آن اتفاقات رخ داد. دیگر وجود آقای هاشمی برای کشور آن‌قدر لازم نبود، وقتی که ایشان به جامعه روحانیت گفت آقا این چهار نفر را هم در لیست جا بدهید و آنها در جواب گفتند «حالا ببینیم شاید جا بدهیم و شاید هم نه» و البته جا ندادند.

آن زمان آقای هاشمی هنوز رئیس‌جمهور بود و انتخابات دوره پنجم مجلس، اواخر ۷۴ و اوایل سال ۷۵ بود که برگزار شد، یک سالی و اندی هم از ریاست‌جمهوری ایشان باقی‌مانده بود. از موقعیت ریاست‌جمهوری استفاده کرد و حزب کارگزاران سازندگی را درست کرد، حزب کارگزاران از بقایای مجمع روحانیون مبارز شکل گرفت. پس از پراکنده شدن مجمع، عده‌ای که اندک نفسی داشتند حزب کارگزاران سازندگی را راه‌اندازی کردند و یک‌دفعه در مجلس دوره پنجم عرض‌اندام کردند. معلوم بود آن عده‌ای که به دست آقای هاشمی قلع‌و‌قمع شدند، همچنان دلشان برای کشور می‌سوخت، از آقای هاشمی ناراحت بودند، ولی گفتند که کشور که تمام نشد ما باز هم به صحنه می‌آئیم در هر حال دوره پنجم نفس برگشت و حزب کارگزاران مقدمه‌ای شد برای دوره ششم مجلس و در دوره ششم مجلس اصلاح‌طلبها کاملاً رخ نشان دادند و تمام‌قد آمدند و یکبار دیگر مجلس را در اختیار گرفتند و این حرکت فوالواقع از اواخر دوره چهارم شکل گرفت و بالا آمد.

با یک سؤال دیگر از این قضیه بگذریم، آن هم این است که همیشه در این چند دوره اخیر رئیس‌جمهورها در دوره دوم خودشان، تقابل بیشتری با رهبری و حاکمیت و حتی گاهی با مجلس از خود نشان می‌دهند و در حقیقت درگیر می‌شوند. آقای هاشمی که در دوره اول ریاست‌جمهوری و به تعبیر شما با تکیه بر رهبری، مخالفین خودش را قلع‌و‌قمع و شروع به سازندگی کرد و حتی در دوره دوم زمزمه‌هایی از ادامه‌دار و مادام‌العمر بودن ریاست‌جمهوری ایشان شنیده می‌شد. این‌طوری خود آقای هاشمی در دوره اول به رهبری تکیه کرد و ظاهراً به سنتی تبدیل شد که بعدها هم ادامه پیدا کرد.

به نظر شما اینکه رئیس‌جمهورها در دوره دوم بیشتر تفاهم پیدا

کردند با کل نظام حاکمیت و رهبری از آنجا کلیدش زده شد یا نه؟ یعنی آقای هاشمی در دوره دوم این بصیرتی را که شما می‌فرمایید پیدا کرد، اینکه همه یارها را از دست دادند و اتفاقی که فرمودید رخ داد. آیا این قضیه محصول همان تقابل‌پیدا کردن با رهبری نبود؟ البته من در مورد انتخابات ریاست‌جمهوری چهل و یکی دو ساله اخیر جداگانه با عدد و رقم صحبت خواهم کرد، حالا یا الان یا جایی در نوشته‌ای اظهار نظر خواهم کرد. اگر کلیات را بخواهم عرض کنم تا جایی که الان آمار و ارقام در ذهنم است، آیت‌الله خامنه‌ای در دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش بهتر از دوره دومش از مردم رأی گرفته بود، اگر اشتباه نکنم پانزده و نه دهم میلیون نفر دوره اول و دوازده و شش دهم میلیون نفر دور بعدی رأی آوردند، یعنی یک کاهش حدوداً چهار یا سه و نیم میلیون نفری. بعد آقای هاشمی از پانزده و نیم میلیون به ده میلیون حدوداً پنج میلیون کاهش رأی داشتند. این دو مورد تحلیل می‌خواهد که چرا دوره دوم آیت‌الله خامنه‌ای و آقای هاشمی در مقایسه با دوره اول انتخابات متفاوت و پایین‌تر رأی آوردند. باید دلیلش را در حوادث چهار سال اول ریاست‌جمهوری آنها جستجو کرد. در مورد آقای هاشمی عرض کردم که به نظر من ایشان به همه هواداران اصیل و دلسوز خودش پشت کرد و نتیجه‌اش را هم در انتخابات مرحله بعدی دید، ولی در مورد آقای خاتمی، آقای احمدی‌نژاد و آقای روحانی وضع چنین نبود، انتخابات دوره دومشان از دوره اول بهتر بود. بله همین‌طور است.

ما این دو بزرگوار خیر. میزان آراء در دور دومشان از دور اول ضعیف‌تر بود. البته یک تحلیل دیگر هم وجود دارد و این است که آقای خامنه‌ای بار اول که رئیس‌جمهور شدند، بعد از شهادت آقای رجایی بود، هم جنگ بود و هم آقای رجایی به آن شکل بسیار دلخراش شهید شدند و مردم با سوزوگداز پای صندوق رأی آمدند، فارغ از اینکه رئیس‌جمهور به اصطلاح «چپ» یا «راست» است، به نوعی شهادت آقای رجایی را تلافی کردند. در مورد رأی اول آقای هاشمی هم همین‌طور بود، رهبر انقلاب فوت کرده بود و پایان جنگ اوضاع مملکت را بسیار بهم ریخته بود و آقای هاشمی رئیس‌جمهور شد و البته آن زمان ایشان هم محبوب چپی‌ها بود، هم راستی‌ها گفتند بالاخره ایشان می‌تواند کشور را اداره کند.

شرایط خاص مرحله اول ریاست‌جمهوری این دو بزرگوار با مرحله دومشان بسیار متفاوت بود و در هر حال نیاز به تحلیل دارد. دوره اول و دوره دوم ریاست‌جمهوری آقای خامنه‌ای که جنگ بود و من هم در سپاه و لشکر بودم، اما از تحلیل‌هایی که آن زمان بین مردم بود چیزهایی در ذهنم است. اما در مورد بقیه آقایان هم که می‌بینید، آقای خاتمی وقتی رئیس‌جمهور شد، نه تنها زور آقای هاشمی در سال ۶۸ را نداشت، بلکه قصد قلع و قمع مخالفین را نیز نداشت، لذا اجازه داد مخالفین حرف‌هایشان را بزنند و خودش هم حرف‌هایش را زد. بعضی از دوستان

آقای خاتمی هم علیه ایشان شدند و مسأله عبور از خاتمی را مطرح کردند، اما چون آقای خاتمی نه می‌توانست و نه می‌خواست که مخالفین خود را از میان بردارد، در نتیجه دوره دومش بهتر از دوره اولش بود.

شرایط آقای روحانی نیز دقیقاً مانند آقای خاتمی بود. همین‌ها نشان می‌دهد که اگر رئیس‌جمهور صبر داشته باشد و برای قانع کردن مخالفین، نه حذف آنها تلاش کند، برخورد جامعه نیز با او قشنگ‌تر خواهد بود. اما اگر کسی بخواهد به‌زور مخالفین خود را سرکوب کند نتیجه باید غیر از این باشد. حالا در مورد مسائل ۸۸ چون خیلی پیچیده است من نمی‌خواهم به سال ۸۸ و دوره دوم آقای احمدی‌نژاد اشاره کنم، داستان جدایی دارد. اما در مورد آقای خاتمی و آقای روحانی با صراحت عرض می‌کنم که چون نه قدرت سرکوب مخالفین را داشتند و نه اعتقاد به آن داشتند، اجازه دادند آنها حرف بزنند و خودشان هم بسیار قاطع صحبت کردند و نتیجه هم این شد که دوره دوم انتخاباتشان بهتر از دوره اول شد.

یک نکته اینجا می‌ماند، حالا که آقای هاشمی فوت کردند، من در مقام وکیل مدافع ایشان عمل کنم. اگر فرض کنیم که مخالفین آقای هاشمی با همان حدت و شدتی که شما یک نمونه‌اش را ذکر کردید (که آقای غفاری با ایشان صحبت کردند و می‌خواستند چهار سال اول را مدام نق بزنند، یعنی در مقابلش نایستند) اصلاً این قطار سازندگی راه می‌افتاد؟ بعضی وقتها حتی مورخین خارجی دور اول آقای هاشمی را تطبیق می‌کنند با ده سال اول حکومت رضاخان و می‌گویند اگر او آزادی سیاسی می‌داد اصلاً نمی‌توانست آن کارها را انجام دهد. در این باره نظر شما چیست؟

این نکته بسیار مهمی است، یعنی کسی نباید در تحلیل این موارد را کنار بگذارد. معمولاً اصلاحات اقتصادی ریزش دارد و در صورتی که عمیق‌تر به این موضوع نگاه کنیم، اگر کسی بخواهد صلاحیت اجتماعی، اقتصادی، امنیتی و سیاسی کشور را برای میان‌مدت یا بلندمدت ببیند، مجبور است از بعضی از رفتارهای پوپولیستی دست بکشد. بین منافع کوتاه‌مدت با منافع بلندمدت مردم تعارض است، شما در خانه (البته شما الان مجردید اما در این خانه مجردی بالاخره دختر خانمی دارید، خدا حفظش کند) و در یک خانواده می‌بینید که مثلاً فرزندان از شما می‌خواهد که امشب غذای لذیذی بخورد، منابع شما هم محدود است، می‌دانید که اگر این غذای لذیذ یا این خوردنی لذیذ را پرایش فراهم بیاورید باید از سرمایه‌ای که برای دو ماه آینده، مثلاً برای خرید کاپشن فرزندان برای فصل سرما و رفتن به مدرسه کنار گذاشته‌اید کم کنید و آن وقت هم نمی‌توانید خرید اساسی را انجام دهید، پس مجبورید جوری این خواسته کوتاه‌مدتش را اجابت نکنید تا بتوانید خواسته بلندمدتش را پاسخ دهید.

در مورد کشور هم همین‌طور است، منابع محدود و مصارف نامحدود باید

اولویت‌بندی شود. بزرگ‌ترین خیانت‌ها را کشوردارها وقتی مرتکب می‌شوند که پوپولیستی رفتار می‌کنند و می‌گویند من الان برای دوره دومم رأی می‌خواهم، مثلاً الان این شکلات را بدهم و این خواسته را برآورده کنم که مجدد به من رأی بدهند. حالا در آن میان‌مدت چه کسی مرده، چه کسی زنده است و به من چه مربوط است. این بزرگ‌ترین خیانت است. (شما اشاره کردید به دوران پهلوی) اما اگر یک شاه یا رئیس‌جمهور منافع میان‌مدت و بلندمدت ملتش را بر منافع کوتاه‌مدت آنها رجحان دهد، منافع را اولویت‌بندی و در آنها تدبیر کند واقعاً باید به او احسنت گفت.

حالا اگر آقای هاشمی هم در دوره اول ریاست‌جمهوری‌اش به‌خاطر صلاح‌دیدهای اقتصادی کاری انجام داد که پوپولیستی نبود، و عده‌ای به‌خاطر اینکه منافع کوتاه‌مدت مردم را دست بگیرند، مخالفت کردند و آقای هاشمی هم با آنها مخالفت کرد، حق با آقای هاشمی بود و اگر به این خاطر هم ریزش آرا داشتند، نوش‌جان‌ش و این موجب سرافکنندگی نیست؛ بلکه موجب سربلندی نزد خواص جامعه است که می‌گویند بارک‌الله آقای هاشمی تو منافع میان‌مدت و بلندمدت کشور را به بیشترشدن رأی خودت در مرحله دوم ترجیح دادی و خیلی کار خوبی کردی. چقدر خوب است که یک‌کاندیدا در دوره دوم کمتر رأی بیاورد؛ اما کشورش را نجات دهد. به نظر من نجات کشور در یک‌دست کردن جامعه و حذف مخالفان نیست، سیاست آقای هاشمی در حذف مخالفانش بد بود؛ اما سیاست‌های اقتصادی ایشان بد نبود. من خودم با سیاست‌های اقتصادی و با اصلاح ساختار اقتصادی آقای هاشمی موافق بودم، اما با وجود آن اتفاقاتی که باید می‌افتاد ما که نمی‌توانستیم ال‌الابد سیاست‌های پوپولیستی را در این کشور ادامه بدهیم و سوسیالیستی کشور را اداره کنیم، باید به سمت جامعه باز اقتصادی حرکت می‌کردیم.

اینها خیلی خوب است، منتها عده‌ای را که مخالف سیاست‌های درهای باز اقتصادی هستند نباید حذف کرد، باید آنها را قانع کرد، باید اجازه داد حرف بزنند و شما هم حرف بزنید. درست است که بعضی از این حرف‌های مخالف عوام‌پسند است، مانند قصه‌ای که در باب اصل ۴۴ برای من اتفاق افتاد، آنها که مخالف اصل ۴۴ بودند، نمی‌توانستند بگویند که ما با سیاست‌های اصل ۴۴، با مجمع تشخیص مصلحتی که این را تصویب کرده است و با قانونی که مجلس تصویب کرد یا با شورای عالی سیاست‌های اصل ۴۴ مخالف هستیم، پس گشتند آدم بی‌کسی مثل من را پیدا کردند و همه دق دلمشان را سر او خالی کردند درحالی‌که می‌دانستند من یک مجری هستم.

اگر حرفی دارید با سیاست درهای باز بزنید، من اینها را مستنداً عرض خواهم کرد که بعضی‌ها دقیقاً یک هدف سوسیالیستی دارند و می‌گویند اصلاً نباید بخش خصوصی توسعه پیدا کند و خوب حالا که زورشان به کسی نمی‌رسد، پورحسینی را له می‌کنند و می‌گویند اشکال این است. اگر سیاست درهای باز واقعاً با اهداف سوسیالیستی شما

سازگاری ندارد، مردومردانه با این سیاستها مخالفت کنید، نه اینکه یک آدم برکس را له کنید و خوشحال باشید که مثلاً به اهدافتان رسیده‌اید.

به هر روی به نظر من سیاستهای اقتصادی آقای هاشمی درست بود و با بعضی از منافع کوتاه‌مدت ملت هم منافات داشت و به این خاطر هم ریزش در آرای آقای هاشمی طبیعی بود و این موجب سرافکنندگی برای کسی هم نیست. اما من چیزی را که نقد کردم حذف مخالفان بود و مانند همان کاری که اخوی ایشان در صداوسیما انجام داد و گفت که به فتنه‌گراها رأی ندهید. رهبری جمله‌ای را فرمودند، آیا لازم بود روز انتخابات صبح تا شب آن را هزار بار از صداوسیما، رادیو، تلویزیون و از همه‌جا حتی در دهات صدبار پخش کنند؟ خب این کار ... اخلاقی نیست.

بله کار درستی نیست و من اینها را نقد می‌کنم، اما سیاستهای اقتصادی آقای هاشمی بسیار خوب بود. اولین برنامه توسعه پنج‌ساله را آقای هاشمی به مجلس دادند و کشور را با فرایند برنامه پنج‌ساله نوشتن آشنا کردند، آن زمان کارهای بزرگی انجام شد، من در کوران بحث بودم، آقای هاشمی اصرار داشتند و می‌گفتند آب‌های کشور دارد هدر می‌رود و ما باید سد بزنیم؛ اما پول نداریم، باید استقراض کنیم و اجازه استقراض از مجلس گرفت، اگر اشتباه نکنم مبلغ آن سه میلیارد دلار آن زمان (سال ۶۹، ۷۰) بود.

ایشان اجازه استقراض از خارجی‌ها را گرفت که سد بزنیم و آب پشتش جمع شود و کشاورزی این مملکت نجات پیدا کند. این کارها و اصلاحات اقتصادی بسیار خوب است، منتها رفتار آقای هاشمی را با مخالفین خودش ناشی از کم‌حوصلگی ایشان میدانم، ای‌کاش ایشان صبرشان را از دست نمی‌دادند. البته می‌گویم اواخر دوره چهارم آقای هاشمی با حزب کارگزارانش برگشت و آنقدر سیاست‌هایش را اصلاح کرد که اگر سال ۹۲ حمایت آقای هاشمی و آقای خاتمی از آقای روحانی نبود آقای روحانی رئیس‌جمهور نمی‌شد، یعنی ریاست آقای روحانی نتیجه حمایت‌های آقای هاشمی و آقای خاتمی بود که آن رأی را آوردند، مردم آقای روحانی را آنقدر نمی‌شناختند، اما در حال برگشت. دربار آقایان اصلاح‌طلب هم بگویم که سال ۸۴ در حق آقای هاشمی کار خوبی نکردند، دوره ششم مجلس علیه آقای هاشمی آنقدر بد گفته بودند و اواخر دوره هم آن قضایا پیش آمد، یعنی دوره ششم که تمام شده بود، دوره هفتم و انتخابات ریاست‌جمهوری نهم بود، آقایان اصلاح‌طلب آنقدر آقای هاشمی را تخریب کرده بودند که ایشان خواستند برگردند؛ اما دیگر نشد. روشن نشده بود.

بله. حتی آقای کروبی که من خیلی خیلی دوستش دارم آقای کروبی را یادم هست. وقتی آقای احمدی‌نژاد و آقای هاشمی به دور دوم راه پیدا کردند، خبرنگار از آقای هاشمی پرسید که نظرتان حالا چیست؟ گفتند مردم خودشان میدانند که چه کار کنند و مردم حاضر نشدند از آقای

هاشمی حمایت کنند. یعنی جامعه هم یک اینرسی سنگین دارد. در فیزیک بحثی به نام اینرسی سکون، اینرسی حرکتی وجود دارد، این اینرسی خودش انرژی است، مثلاً اگر ترمز قطار در حال حرکت را بکشید درجا نمی‌ایستد؛ بلکه چند صد متر آن‌طرف‌تر می‌ایستد یا هواپیما برای لندینگ صد و خرده‌ای کیلومتر مانده به فرودگاه موتورش را خاموش می‌کند. بالاخره جامعه هم این‌گونه نیست که شما مثلاً یک شب بگویید حرف‌هایی را که تا دیروز می‌گفتند کنار بگذارید و حالا امروز من می‌گویم برخلاف گفته‌های دیروزم عمل کنید و آنها هم بگویند چشم. خیر این‌طوری نیست و طول می‌کشد تا جامعه رفتارش را عوض کند، برای مثال اگر به کسی علاقه دارد، بی‌علاقه شود و برعکس. طول می‌کشد و یکی، دوازده این اتفاق‌ها نمی‌افتد.

در دوره ششم مجلس در همین تبریز خودمان آن عزیزی که نفر اول شد به‌خاطر دوتا فحشی بود که به آقای هاشمی داد. در تبریز اصلاً کسی ایشان را نمی‌شناخت، ایشان اصلاً نه اهل تبریز بودند نه اهل آذربایجان و نه متولد آنجا بود، اصلاً اسمی از ایشان نبود، آمدند یک جمله را در یک روزنامه نوشتند «از بهرمان تا کجا» و بعد مردم دیدند مثل اینکه می‌خواهد با آقای هاشمی دربیفتد و به این شیوه کار آقای هاشمی را تلافی کردند. همان موقع در انتخابات دوره ششم مجلس که هرکس به آقای هاشمی فحش می‌داد نفر اول می‌شد، من در همان فضا و پشت تریبون به‌عنوان کاندیدای مجلس وقتی کسی از من درباره آقای هاشمی سؤال می‌کرد، می‌گفتم که آقای هاشمی خدمات زیادی برای جامعه ما انجام داده است، و نباید به‌خاطر اینکه آقای هاشمی انتهای دوره سوم مجلس مجمعی‌ها را قلع‌و‌قمع کرد بداخلاقی کنیم و کینه‌هایمان را خالی و تلافی کنیم. آقای هاشمی خدمات زیادی انجام داده است، بله اشتباهاتی هم داشته است، اشتباهاتش سر جای خودش، خدماتش هم سر جای خود. منتها واقعیت این است که در عرصه سیاست انصاف، جوانمردی و مردانگی متأسفانه خیلی وقت است که مرده است. تا اواخر مجلس سوم گفت‌وگو کردیم و از آن شرایطی که پیش آمد و یک جناح تقریباً در انتخابات مجلس چهارم از صحنه مدیریت یا قوه مقننه کشور حذف شد. اگر مایل هستید حالا احساساتان را به لحاظ فردی بعد از آن قضایا بیان کنید و بفرمایید که برای دوره چهارم چه کار کردید.

البته برای من که در سن بیست و شش، هفت‌سالگی وارد مجلس شده بودم و در سن سی و یک‌سالگی از مجلس سوم بیرون آمدم، اصطلاحاً هنوز اول راه بود نه آخر راه و دورانی بود که با سیاست و مسئولان کشور آشنا شدم. در تمام اتفاقات مهمی مانند جنگ سال ۶۷، بعد از جنگ، همچنین قبل و بعد از اصلاح قانون اساسی، زمان ریاست‌جمهوری آقای خامنه‌ای، زمان ریاست‌جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی در مجلس بودم.

در آن نقطه عطف تاریخی که قبلاً هم عرض کردم و ورق برگشت در مرکز قانون‌گذاری بودم و توفیقی بود که مسائل دست‌اول را درک کردم، نه

با اخبار و گفته‌ها و شنیده‌ها بلکه خودم ولو سن خیلی زیادی نداشتم اینها را درک کردم. متوجه شدم که بالاخره جناب آقای هاشمی و جناب آقای خامنه‌ای تصمیمشان این است که برای توسعه این کشور، تمام کسانی را که معترض هستند (جلسه قبل هم اشاره کردم) کنار بگذارند تا اینکه مسیر توسعه اندکی سریع‌تر پیموده شود. به‌هرحال در وادی دوره چهارم مجلس توفیق این را نداشتم که یکبار دیگر نماینده مجلس شوم.

البته واقعیتش این است که وقتی مجلس دوره چهارم شکل گرفت خیلی خوشحال شدم از اینکه من در آن مجلس نیستم، چون در دوره سوم، مجلس یکپارچه آتش و پرتحرک بود. واقعا احساس می‌کردم که وجود مفید است و از فکر استفاده می‌کنم. برنامه‌ریزی و تلاش می‌کردم که در یک لایحه اثرگذار باشم و آن اثر هم به قانون تبدیل می‌شد. مجلس به ما توجه و به حرف‌هایمان گوش می‌کرد، بالاخره ما جناح اکثریت مجلس هم بودیم. ریاست مجلس آقای کروی، نایب‌رئیس‌شان آقای هاشمیان، نایب‌رئیس دوم آقای بیات و بقیه آقایان هیأت‌رئیس همفکر و هم‌گرایش بودند. هم در مجلس هم در کمیسیون هم‌فکر بودیم، احساس می‌کردیم که کاری را جلو می‌بریم. اما وقتی دوره چهارم مجلس و فضای آن را دیدم که سرد بود و به‌اصطلاح پرنده‌ای در آن پرنمزد و هیچ‌کس حرف نمی‌زد، با خودم گفتم خدایا اگر من در این مجلس بودم دق می‌کردم، اصلاً نه کسی حرفی می‌زند نه کسی به حرف‌ها توجه می‌کند.

ولی درهرحال شکست در انتخابات هم امر تلخی است. یک نفر وقتی با اعتقاد به اینکه بهترین کارنامه را دارد، در انتخابات دوره چهارم شرکت می‌کند و رأی خیلی ضعیفی می‌آورد، البته تلخ است و این فرد مدتی گیج است که خدایا چطور شد، من با این‌همه فعالیت و بدون داشتن ذره‌ای تخلف و چشم‌داشت از کسی حذف شوم. کسی به من چیزی نداده بود و از کسی هم چیزی نگرفته بودم، آنچه را که برای مملکتان و برای استانمان تبریز لازم بود، پیگیری کردم. چرا سرانجام چنین تلخ بود! برایم پذیرش این موضوع سخت بود؛ اما خیلی سریع با آن کنار آمدم، یعنی خیلی طولانی اذیتم نکرد، شاید در حد دو، سه روز و نه بیشتر این فکر با من بود، بعد دیگر کاملاً عادی بودم و مانند همان روزهای قبل تا ۶ خرداد سال ۷۱ که نماینده مجلس بودم تلاش می‌کردم، یعنی نه عصبانی بودم نه ناراحت و این حالت را در روزهای انتهایی دوره ششم هم داشتم. به وقتش عرض خواهم کرد که اتفاقاً یکی از دوران پرکار من در دوره ششم مجلس، همین سه ماه آخر بود که رأی نیاورده بودم و مجلس کاملاً بی‌حال بود.

البته الان ممکن است تحلیل خاصی داشته باشید از اینکه چرا در آن مقطع با وجود تمام فعالیت‌هایی که فرمودید، رأی نیاوردید. الان می‌توانید آن را خوب تحلیل کنید، ولی آن موقع علتش را چه می‌دانستید؟ آیا همین «جمله» به فتنه‌گر رأی ندهید» علتش بود؟

کسانی که در انتخابات دوره سوم به من رأی داده بودند، افرادی

بودند که بالاخره انقلاب را قبول داشتند و به‌خاطر اینکه به قول خودشان یک نفر مقلد امام و پیرو امام به نمایندگی‌ها اضافه شود به من رأی داده بودند. بعد از آن هم تحلیل بسیاری از مسائل مانند فوت ایشان، جانشینی رهبری و تغییر جهت سیاسی رأس کشور خیلی سخت بود و بالاخره الناس علی دین ملوکهم، بنابراین یا رأی نمی‌دادند و در انتخابات شرکت نمی‌کردند و یا به‌هرحال با توجه به آن صدها بار پخش شدن آن جملات که به این فتنه‌گرها رأی ندهید و مصداقش هم می‌شد چپی‌های آن موقع، رأی نمی‌دادند. غیر از این مطلب چیز دیگری نبود و من با کسی مشکلی نداشتم البته یک نکته هم قابل‌توجه است و آن اینکه من در طول دوره نمایندگی خودم را وقف خواسته فرد یا گروه خاصی نکردم معمولاً برخی افراد ذی‌نفوذ در شهرها و حوزه انتخاباتی خواسته‌هایی دارند که بعضاً غیرقانونی هم نیست لکن منافع فرد یا عده خاصی تأمین می‌شود من معمولاً به این قبیل خواسته‌ها توجه ویژه‌ای نداشتم و به‌هرحال آدم کسی نشدم.

یعنی در دلتان از آیت‌الله خامنه‌ای گله‌مند نبودید؟

برای شخص من که توفیق حضور در مجلس دوره چهارم را نداشتم، موضوع ناراحت‌کننده‌ای نبود؛ ولی برای کشورمان پدیدآمدن چنین جوی و کنار گذاشته شدن بی‌جهت عدل زیادی از افراد دلسوز و مؤثر قطعاً ضایعه بزرگی بود و بیشتر از آقای خامنه‌ای از آقای محمد هاشمی باید گله‌مند باشم.

بله، درهرحال دلخوری که هست که چرا فضا را این‌طور ساختند. البته خودشان هم چوبش را بعد خوردند، یعنی دوره چهارم مجلس از جمله مقطعی است که من فکر می‌کنم کار خیلی بزرگی در کشور انجام نشد. شما اگر به سال ۷۱ تا ۷۵ توجه کنید، می‌بینید تقریباً مجلس دچار سکوت است، اما از این به بعد است که خیزی در دوره پنجم مجلس برمی‌دارند و به کارگزاران سازندگی و به دوم خرداد ۷۶ ختم می‌شود. در دوره ششم مجلس شورای اسلامی مجدد موتور مجلس داغ می‌شود و حرکت می‌کند. قوانین بسیار خاصی وضع می‌شود و کشور تکانی می‌خورد و اصطلاحاً تیک‌آف می‌کند.

انصافاً کشور در آن چهار سال حالت جمود داشت و نهایتش هم آن دادگاه میکونوس، قتل‌های زنجیره‌ای و آن افتضاح‌ها از داخلش بیرون آمد. یعنی هرزمان که کشور ساکت و آرام است و هیچ حرف مخالفی گفته نمی‌شود یا نمی‌گذارند که گفته یا شنیده شود، چوبش را خود نظام می‌خورد، آب هم که یک جا راکد بماند می‌گردد. بالاخره آب راکد شد و گند زد، طوری که اگر آقای خاتمی رئیس‌جمهور نمی‌شد، تمام سفرای کشورهای اروپایی ایران را ترک کرده و رفته بودند و ما نیز در انزوا قرار گرفته بودیم. وضعیت داخلی کشور، بحث قتل‌های زنجیره‌ای یا بحث‌های نهادهای امنیتی و بعد از آن آقای سعید امامی و داستان‌های دیگر، همه نتیجه همان جمود و یکپارچگی کشور بود، در اینکه هم مخالفین قلع‌و‌قمع شوند و کسی حرف نزنند.